

بازدید شد
۱۳۸۵

ن ۱۱۳۹۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: خسرو و شیرین

مؤلف: شمس بنی زری (محمد بنی زری)

موضوع: تاریخ - حماسه - شاهنامه



شماره ثبت کتاب

۷۷۷۷۹

خطی - فهرست شده
۱۴۱۴۰

بازدید شد

بازدید شد
شعر ملک
ناشر: تصنیف و تالیف
وزن معاصر آن و معاصران آذربایجان است
در این کتاب
داشته آذربایجان را
حکایت طبع و ادوات و همچنین از آفاق آفاقه و از فرهنگ
استفاده شده است. بزعم فقر از آن سخن می آید که
بطرفه آفاقه و طبعی است که آنگاه تر نبوده است
در تذکره ذکر از معنویان و ادیبان و در آن زمان
دو سنوار از او موجود است که باقی کتاب در دست
شده خسرو شیرین یا شیرین و فرزند - فتنه حاضر - و دیگر
برکت سلطنت است - برکت سلطنت بر طبق ماره تاریخ که دارد
در سال ۱۱۸۰ سروده و فتنه از آنهم در آن زمان مکتوب شده
است و ناقص است و در بعضی کتب دیگر نیز یافت می شود
از خسرو شیرین او که نام معنی اله و فرزند دیگر از سروده
است همان فتنه که تعلق بدانها شده در وان ادیب ارباب
شعاع المکر شیراز بوده است فتنه دیگر نیز یافت می شود
شعر تا ۱۲۰۲ زنده بوده و تا تاریخ زنده است
راجع الفصحا ۱۲۲۰ نوشته است این فتنه
بسیار آه و غزلی موجود است - اشعار شیرین بسیار است و حکمت

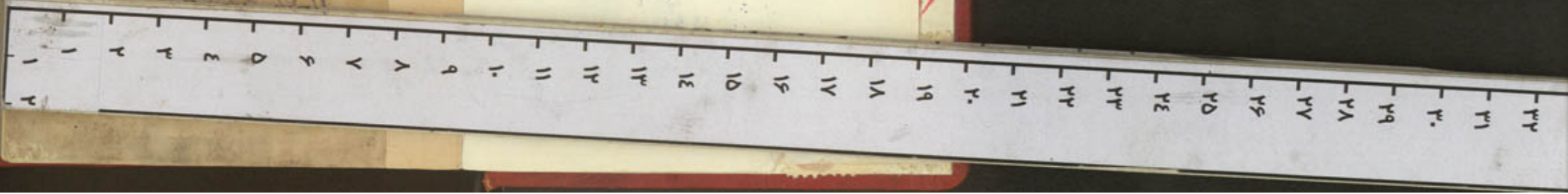
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱

۷۷



۱۹۳۹
۲۳/۱/۳۴

خروشین
شقه



۱۹۴۹ ع
۲۳/۹/۲۳

فروان که مخالف است
در این زمین لرزه است

یکار اوله سینه و خدار
رحمت بر خود کند

یکار اوله سینه شهر
بهره عدالت فرمان الله

یکار اوله سینه پرچم
یکار اوله سینه دل تاراج

بود لرزه عشق که در راه است
بچه می عشقش ناف کلاه

همه در راه است که بالا پسته
بچه می عشقش کان معنوق شده

شیرین که در این زمین است
ز سوز عشقش دل زار است

بچه می عشقش بر لب راه
بچه می عشقش خرقه کرد

بچه می عشقش تاراج
در این عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار
در این عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

بچه می عشقش زار و غم دار

کتابخانه عمومی

بناف اهران خنجر جگر کرد
برخیز از خم زان تر نشین ترا کرد

برخیز از بویا قوت از دولت
چو لعل دلم را نشکر کرد و حکومت

جهان را با او از ما سر شست
مسیر عالم ز راز کبر عشت

پیشانی
در ساجات کوید

خبر از آتش و آینه
شش و شش و شش و شش و شش و شش

مهر از آتش عالم در شرف
بم عالم زین خوار شایسته

پیشانی از شش و شش و شش و شش
نهادد دست و شش و شش و شش و شش

پیشانی از شش و شش و شش و شش
چو شش از شش و شش و شش و شش

مهر از آتش و آینه
مهر از آتش و آینه

پیشانی از شش و شش و شش و شش
چو شش از شش و شش و شش و شش

دستار

توسه ز روز از شب بیار
کهر از خاره در و گل از بخار

خرد و میران بچو از کتک و انت
شمار کسر نذل از صفات

دلم را از هر آب شکر نودر
کز آن فورم پدید آید سرور

دل مرگشته در انگر رهمنی
چو مرغ عقل را ده رود

شش عقل رو شش کسر زودم
ز یاد دل در دست دیده گیم

بجمله کس کرم ز کسب
بدر دل بخت تو در شش و شش و شش

بم در شش و شش و شش و شش
کبریا بر شش و شش و شش و شش

به انعام تو بس نعمت و شش و شش
بیافری شش و شش و شش و شش

عین غم از غفلت باز گردان
چو کله از شش و شش و شش و شش

تو ز شش و شش و شش و شش
بغفلت شش و شش و شش و شش

بلا در پنجه غفلت ز گوشم	بنوا افتر از رخ دار در هوشم
بگویت خوارم را ایش کن	مقام در ره صدق صفایم
منم بر کشته صد چاه در راه	و اگر رهبر تا بر هم از چاه
اگر لطفت با منو چاره در کار	بیشتر در صفت کس نه کار
اگر تو در غایت تو چنین کسیر	بسیار کس از این کسیر
سوز را که بود به وقت لایق	بسیار از این سوز در لایق
اگر در کینه با منو کشتم	بسیار از این کینه کشتم
اگر بگویم تا به پیش از این	بسیار از این پیش از این
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم

خطا کردیم راه چاه شد	ره دور در از بر باشد از پی
نهر دستیم رو سو تو دریم	سر صحنای کوس تو دریم
مت عینت ما را غیر متد	مران ما را زور لطف حاوید
ز غدا که برینو خبر جانست	و اگر خبر لطف علی که از است
خداوند ایستت به نیست	چاه بی پای ز لطف ایستت
بر حینت که نیستت کرد	یکدیگت که نیستت کرد
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم
بسیار از این کینه کشتم	بسیار از این کینه کشتم

بدان شرس دست و لایم
هتا بر ماند زلف ما جبرایم

که همرا به سلطان رسد بخشتر
بخشم زب و عقل کن بخشتر

در وقت حضرت رسول گوید

محمدیست اچاد عالم
مراغ مفضل اولاد دوم

پیشتر عالم اچاد بر پا
پسین بر سر او چو آید

بصورت محل مضر مفضل
بصورت محض حق مکرول

زرا بشکورت تجید اچاد
باز آفرود خلوق خرد

زورم شمع زوم حق بر شتر
زورم شمع زوم حق بر شتر

زورم شمع زوم حق بر شتر
زورم شمع زوم حق بر شتر

زورم شمع زوم حق بر شتر
زورم شمع زوم حق بر شتر

سیر ارادت حق شناس
کلمه رسوم ناب سیر

ندیم بارگاه قاب قوسین
صبر فرمانرودار ملک کینتر

فروع مشعر صرگاه ایمان
ز حق فرمانده اندر کشور جان

همه در ذات لازم تا با هر
بصدق قول لذت و لذت کواکب

بنمود کر سب اولاد چو پادشاه
شعین پهلوی بر سر ارباب

همه شتر زودت از بودت
کلیه شتر زودت از بودت

کرد خلق را در مسما
نخاست بر سر اولاد حجاب

شعین جهان در راه حشر
زودت شتر زوم حق بر شتر

شعین جهان در راه حشر
زودت شتر زوم حق بر شتر

فلک در پایه قدر شتر
جهان در پایه قدر شتر

در شعل کشیده خورشید جاشتر

طلایه دار در لخم از چشم

پسر از پنجه بران کرد در بنمود

از ایشان لذت او بود مقصود

جهان را مقصد مقصود او بود

در عالم در عدم موجود او بود

نگردد در بحر کرب و بلا ایستد

نگشتر نسج رسیه بیت پتر

دلیل را که بر این عالم

چون کدر شده طلال در دم

دیده اندیش بر شرم

هم لب بد انداخته در شرف

خنده در شکر لعل جنت

جفا کش شده بر در گلستان

بخشش در حقین از شتر

ز صفتش در دم کردید جان شتر

خبر از کرم از در کرم

خبر از کرم در در کرم

بغلیله در کرم

که از این شتر بر فکا ۵۶ مکر

نگردد که به او یونس تو لا

کهن فرست در ایمان از شتر

خود را آموزد از شهاب بار یکت

طفیل ذات او را بر این خاک

بدانان تو دوست بود از این

در احسان از شتر

من بر شتر و لاله و لطف

مشهور در دروغ

نظف من و کرم اندر است

کرم در کرم

علاکت با سنان از شتر

پروایع روش شهاب تاریک

الایر منهنها پیغمبر پاکت

تو یغ عذر او در کرم

ز عمت بر رخ شوریده ایام

در آن حالت که جان کرم

زبان چمن کرده از در کرم

چو در کرم ز ایچ

مبارک ده بر کاه

اگر چه غرقه در بحر کن هم نباشد جز توالت بنامم
 خصوصاً سرور بزم ولایت عیان از ضرب برج هدایت
 قهر مصطفی نفس بر بزم نبر الزره بت بکاد
 قهر بخت سرور دین قیامت بوالیم مهر دین
 بخت بر بخت خورشید خورشید کلید محزن مشکل کشای
 بخت بر بخت کز در بخت زینت بخت کفر از دم برخواست
 بخت بر بخت خورشید خورشید بش نشیر بر ایات شریل
 بخت بر بخت خورشید خورشید مطیع امر او صد باهر
 بخت بر بخت خورشید خورشید کوی لایزال بر لب خاکند
 بخت بر بخت خورشید خورشید کایم بر بخت خورشید مطلق

همه مشکوه نور کرد کارند چراغ روشنیها سازند
 خداوند الحق چنانچه نور کلمه ما را از لطف نور
 سخن آمد فرود از غرش بر خاک سخن آمد نخت از از کعبه
 جهان از کعبه بگرفت رونق ز اهنک سخن ز کعبه
 کلمه که سخن بد از آواز بخت بر بخت خورشید خورشید
 نبود که سخن در کام آن دود از آتش خورشید خورشید
 رسولان که نبودند سخن ساز چه بود سخن خورشید خورشید
 نبود که سخن از آواز سخن از آواز خورشید خورشید
 سخن تو بیکه سخن از آواز سخن از آواز خورشید خورشید
 سخن در هر دو بان یک است سخن از آواز خورشید خورشید

نیاید ز نغمه قالب بگفتار
 چه داند کس ره اسن و شود
 چه داند حال عاشق و مستان
 بنام نغمه نغمه گرز جهان
 کمانه نغمه طوطی زهر در
 می کجا زید و بگفتار طعم شکر
 چه داند کس که دل دارد گرفتار
 که زین نغمه ز مستوق عاشق
 که گفتار قصه از یزید فرهاد
 غنچه قصه از لیلی مخمخ
 سحر سحر هر مایه طبع بلد است
 بود هر چه بود دیگر نوزاد
 چون شوقش بر آید جمله ناز است

سحر کجا بر زد مس ز بر آید
 کهر از زرد در غنچه بر آید
 سحر کجا هر در عشرت کشاید
 کهر افسانه ماتم سر آید
 کهر در و بر پدید آید
 کهر از لبش آید
 یکا باشد سحر از زور آید
 یکا سحر آید در آید
 سحر باشد برکت آید
 یکا سحر آید در آید
 بهر منزل که دلده آید
 آید سحر آید در آید
 و ماغ کاند را دسوه آید
 آید سحر آید در آید
 سحر یک ن طبع آید
 آید سحر آید در آید
 سحر ز لاله آید
 آید سحر آید در آید
 زهر افسانه لاله عشق آید
 آید سحر آید در آید

سخت خم سمرزند از روزن دل

چو از عشق که دم برن دل

نوزد و فشر از نگاه عشق

فوز بر دشت در از خانه عشق

عروصف عشق را درم بر

بهر ترسم فشر در دشت را در

بهر عشق

بهر عشق طلب در دماغ

بهر عشق

بهر عشق فرهاد شیرینم بهانه

بهر عشق

بهر عشق میل بدعا تر عشق است

بهر عشق

بهر عشق میسایم قصه فرهاد شیرین

بهر عشق

بهر عشق بجهت آن که عشق بر او لایزه کرده

بهر عشق

بهر عشق که از عشق

بهر عشق

بهر عشق که از عشق

بهر عشق

بهر عشق که از عشق

در هیچ محل بگلکنم از دیده

ز کوه پستی پنجم نه دیده

دیده پر خنده چشم فرشته ایمن

چو بر کل زاله رضا سر غریز

دیده آن که خوشتر سایه پر چنگ کرد

برو بگر کنز از شرف کرد

در راه افسانه و عشق بجز

بهر عشق

اگر عشق است در دل چشم

بهر عشق

اجازت چون شد در کوه خنک

بهر عشق

جاشد عا شکان از راه خنک

بهر عشق

اگر عشق است در کوه خنک

بهر عشق

و اگر خواب خنک است

بهر عشق

کر از فرمان عشق چشم خنک

بهر عشق

بهر عشق

بهر عشق

تو را می گوید که کندن و لطمه یار
که کرد و گوشت از دست یار
چو لطمه بغضت میکند
ملا و لطمه را بر نیار
بیرانه از پیشه از خاک
ز تیشه فولاد در دست
شماره ای که در کتاب
بفرست تاب
بوی خوشتر کفتر
تق لایسینه چاک
بایر لایسینه سوز و
بختی است خفت
خدا چشیه
بختی است خفت

یک اینجا به جرم دل آرام
نه آغاز تر بود پیدا نه انجام
نه در لطمه ز دیدار شریک
نه اندر دل تمیز و حیا
رود عمرش بر سر
تا بود با یک یک کوه
و کرا تا که عشق
رباید قول از کمر
شب روز که کلبه
گذارد وقت راه
ز بیم بجز نماند
خدا بجز سوزش
بختی است خفت

ز شوق روان یار سبزه
دلش لرزید در بر چرخ صنوبر

فادش رفته بر رخ چو مستان
ز کف شدی که بختی ز رستان

ز نور قرب عشق اندلارام
بیتش کفر در سینه لدام

عاطفان کجاست
بیتش از شد از اشقر دل

مهر خورشید خورشید
مهر خورشید از پاپاز سر

کوه خنده صخره خندان
بهر از شوق بدید کریان

کوه خنده صخره خندان
کوه خنده صخره خندان

کوه خنده صخره خندان
کوه خنده صخره خندان

کوه خنده صخره خندان
کوه خنده صخره خندان

کوه خنده صخره خندان
کوه خنده صخره خندان

در لعلها لعلت رکنم و در لعلت

در انکالت ز نیم دور است
ز چای پر و تر از حلقه پوت

روصف ان ز غای لال منده
نه لورا هنوز نه احوال منده

چو مره با گاه حیرت از یاد
همه دیده بر رخ صدف لاله

دلش از ان اندیشه کجاست
دلش از ان اندیشه کجاست

فغان برداشت که در کجاست
کجاست زین غم خندان

همان بهتر که با جو نوح است
بجو نوح در غم خندان

غم هر در یک مان کنون
از لعل تو چو نوح خندان

غلام بافت ای کجاست
غلام بافت ای کجاست

یا چه چو با در یک کجاست
یا چه چو با در یک کجاست

یا چه چو با در یک کجاست
یا چه چو با در یک کجاست

ز جلال نگاه یساخت پرت
در زانجا بر سر نیکبخت

یا بجز غم به از وصل پراشوب
که در دل نیست جز نومولود خوب

فغان که خورشید طبع هرگز نکند
کز دامان دل گردیده صیقل کس

نه بر دلیلی است عار دارد
نه با کفر نه با وین کار دارد

چنانچه در دل از در کبر است
چنانچه در دل از در کبر است

تا چشمش کوشا شود کوه
تا چشمش کوشا شود کوه

کایه شکر احسان از سر سوز
کایه شکر احسان از سر سوز

ز نیت
ز نیت

خند در پایش از صد ناک خوار
بود لذت چوست از بر کلمه خوار

بگانش کر را فرزند افروز
کنند پیدا بدل خور سنبل

شود کز غرقه اندر موج زده آب
بود خوشدل چو جسم ماه در آب

بزلف و لبران و لایم تشنه
کنند بر لبان تعلیم بد تشنه

به لعل تو تشنه ام بجز
بود در دل تو تشنه ام بجز

غیر زلف کیسور و لایم
غیر زلف کیسور و لایم

کز شر در کردن اندازد ز نیت
کز شر در کردن اندازد ز نیت

ز نیت
ز نیت

پدر در برین کوه سفین نذار که کهنه پروار خفتن

حکایت پردانه شمع

یک پر سید از پردانه زلد در در کور مشتاقان گرفتار

تورا مشوقه کس شد خورست بنامه صحبت سبک سبوت

تو را کس بود ز جور لاغر سر تشنه جسم دلخواهت ز آورد

بکس وصل جوئی ز غم فرورد سراپا در جمعت را بوزد

کس در کوه کجا جور از وصل دلدار کرده کجا جور از وصل دلدار

خیز و صبا ریخ شام بار است خیز و صبا ریخ شام بار است

چه لذت و صفا در دیده روی چه لذت و صفا در دیده روی

که در حیره از دست بر آورد که در حیره از دست بر آورد

بیانچ کفتش لبر از غایت غرور که نبود بر برت از غایت غرور

مرا سرمایه عمر از زمان است که سود شمع اندر جسم جان است

بناشد در دم زین حق خوشتر که سوزد لاشر جانان مرا پر

چو اندر کور عشق آمد گذارم ز نور خورشید برود نزارم

اگر سوزد شمع از جلوه نرست بگویند که ایام جان دله او

کس از با غایت کور کس از با غایت کور کس از با غایت کور کس از با غایت کور

چو راه رسوم عشق ایام است چو راه رسوم عشق ایام است

چه شد دل بسند از بر عشق چه شد دل بسند از بر عشق

بلبلان لطف از غار دله بلبلان لطف از غار دله

دو جود از سر ز بر عشق دو جود از سر ز بر عشق

شهره حسن شیرین در عالم افقون

بنود عشق اگر عالم نبود
درد و دلم بنم بود

بنود عشق بیل کز غم هیچ
بنود از خود پیکل در استامیج

بنود از کد کشته بر دل نه در هیچ
کجا بود نشان از خود پشم

بنود محزون در دلم
کس از لیا بنم در همه جهانم

بنود در دل بر یک شهره غمرا
شده در دل بر یک شهره غمرا

زیلیا در جهان که بود لثام
بیمه از زباب کشف نه

بنامه تاقیت نام شیرین
بهمه از غایت بنامه عشق

بنامه از غایت بنامه عشق
بنامه از غایت بنامه عشق

بنامه از غایت بنامه عشق
بنامه از غایت بنامه عشق

خوش عشق خوش بر سر عشق
بود متر عجبی لب کل عشق

بماند عشق از کجایم آغاز
که عیون لامع است بهر یک دواز

ره عشق است اول است
چو غمده نوین از لب سبک است

اگر در جگر کشته زنده
هر از لب غمده اندیشه داند

نهند پا در پیمان
کند در چاه مشتاق

برود و بر سر سازد هر کس
کند در چاه مشتاق

پا حسرت خاکی عشق چو
کند در چاه مشتاق

کند صیه غیر بر زخم پیر است
کند در چاه مشتاق

سپار و سر در دست
کند در چاه مشتاق

نهند در بار اول قید لثام
کند در چاه مشتاق

بنامه از غایت بنامه عشق
بنامه از غایت بنامه عشق

چند افانیه شیرین در گویا

وروشد تازه ملک بویا

در آمد در چمدن سرو نازش

بپا افلاکیسور در ارش

بزرگان ترا و کبار خوزیر

ز نامه صد هزارم خجیر

کشیده طوق ابرو تا بکوش

فکنده زلف چین تا در گوش

بویا در آمد بویا

بویا در آمد بویا

مغز بویا

مغز بویا

بویا

بویا

بویا

بویا

بویا

بویا

بویا

بویا

بویا

بویا

ز حکمت جواهر ناز میرخت

بلا از قمت طناب میرخت

خرام اموز کبکان در رش

طراوت بخش گلها طر رش

بکنج لب میکار امکان داد

خضر زاره بو جواد و دل داد

ز شوخ دلد از دل لعل پر شوخ

همه شیران از خواب پر شوخ

دختر آینه پالوده از بخت

دختر آینه پالوده از بخت

لطافت جسم پنهان چو چاشنی

لطافت جسم پنهان چو چاشنی

بهار بوسه لرزان کوش

بهار بوسه لرزان کوش

سفال قد شاد ببارد بویا

سفال قد شاد ببارد بویا

عیان کفره طلا کدور

عیان کفره طلا کدور

صبا کوز پر سنبل نش

صبا کوز پر سنبل نش

در کوزه

صلا در پیش از گفتن بستر در امید بر اندیشه بستر
 چون خورشید فلک در چشمش دور و یادست امید از دستش دور
 هر لح کا دزد چشمت شیندر بگویش خست بدنام کشیدر
 چنان شد شهره در حین آنه نو که او دلدزه شد در کوش خرد
 تو عمارتش ز تیره شد شاه نه در دل صبر شد نه بشع راه
 شمشیرش ز تیره شد زانکه بزنده دل بر افشها راند
 صفتش ز تیره شد که بر تاج چنگ بر رخ سلام از دیده رام
 نغمه شمشیرش ز تیره شد بر دیده کشته طاقت بگردد
 شمشیرش ز تیره شد که بر رخ خود از اندیشه خج مار
 شمشیرش ز تیره شد که بر تاج خود در پایش شد

کون

کانه را تو پای کرد نچرخ دل و یولانه را از این است نپیر
 خیا که کز که لیر زفره سراید مگر بخت سجدم بهر لیر
 اگر لاف نه از زبان دلدر پا و اخو بنا از آتلا دار
 بر اخون فریب بند بخت بدست او زدن از کله کله
 با اخون آن پر که نام کردو با کام که در شتر از ایم کج
 عشق در روانه در هفت عیانم طاقم از دستش در شتر
 سرم کرافر شامت خوار است شاره که بر کعبه کعبه
 فرزندت که بر شستم بجاده شتر تو چرخ شستم
 سپاه در با شدم از باکم از تو چاه و در اندر که چرخ شستم
 چه کو در بر فلک با ای کوه چرخ شستم

بنام شوه در عالم به پرویز
بجو عشق چرخ مرغ شب اویز
تورا اندیشه کرد در ضمیر است
غایا از شکار از دودیر است
مراد باشد مستم تحت شکر
بیز حکم از نه تابا هر
مراد اندیشه کنی اشرف دل
شید خولط مرا پار در کل
مراد حکم بود این نامم بنام
لایح اندیشه با آرام باشم
بنا بر طبع نازک تاب در
داده از غنچه شهر
جهانم مردم بیالار بلند است
چرخ خرد از سجده ای شتر
نیز اندیشه در جغ کمان شتر
قدا

تورا اعلت جهان زیر نیک است
سند طاعت در زیر نیک است
پیام لرزد چون کند است
بدست فقر نازل نمند است
ز عشق رور شیرینج دلارام
چرا یکبار هفت از شاه دلارام
کرمم همچو در استیست
باز در لاله نظر بگرم زمان است
ببینم را بود در قاف ملا
دو با گیمین گوید غده
اگر استیصال طاهر است
اگر چرخ لب چون پنهان است
کرمم چرخ از نیک است
زودیشتر بخت از دوش فرام
از اینج اندیشه شد را تا احرام
سند طاعت در زیر نیک است
سند طاعت در زیر نیک است

گر بندم چنان افغان گیرا
در دوام لرم آن غیا پریرا
سور از فری بر لنگه راه برداشت
ره امید کام شاه برداشت

نقش پور بشهر اینج بکته دیوین

سوز از سوز بزم حمله سناز
سختی ز دراز راه دلتوازر
چو کوه که آن الله خدیو
پایین ز بزم شاه شاد
شاهان پور که آن
بیز چای پر در کمران
کوهش در حوزة چاه
گوشه پرش از زلم شاعر
که با کوه و کوهش بندر
پروین که در راه
گوشه پرش از زلم شاعر
کوهش در حوزة چاه

سور از فری در آمد بعد چندر
نید از چشم بد در ره کنز
بهار لغ بود ایام تاش
طبیعت را نشان دلمه صحرا

رکت ابر بهار برید کشاوه
رو لغ لب از ورق چو بزم ساه

گرفته پدید در دست خنجر
پر از فر لاله از راه
نور بلبلان از هر کناره
کلیده از نهاد در کوه
ز تاب باد و هر گل شکفته
غدا چشم در قلم بند
صبا جبهه را کرده شانه
عیان از زور رس
بطناز چو بزم قد شاه
در افق از راه
په نظاره رود صبور
گوشه پرش از زلم شاعر
گرفته طره نسل جنین
چو بزم در کوه

و سیده بنزه در طرف گلزار
 چون خط سبز کرد عارض یار
 بنفشه کرده مینا جاده از نظم
 ز بند عود در زلف کرم ماتم
 فرد زلف هر یک از رخ خضار
 چون رخ شاد بد کلک فغ غنادر
 ز بجان کش و به یون بر پایش او
 همه تن از زخم ایام ازاد
 در فلک بر چیده از کوه کعب
 بعضی طعن ز رنک صنم لب
 فوار سلطان در غم ز کمال
 همه دلها کان ترا که از کار
 در سخنان هر یک از سخن جفا
 سارم تزدور بسته چینا
 خصلت اسلام کل ز کتب معجز
 صبح کستیر در زین سخن به رسو
 زخمی کس از زلف شاد بهار
 زلف کس کس کلهار بهار
 پیشتر کس از زلف شاد بهار
 مستور ز خود هر دم دست کلین

افکار شوه که ترین بر نور
 که نیز و طعنه روی تر رخ سحر
 بوزم صید پرین شد ز مشکو
 در دست اندر کل مهر کف همبو
 بدوشش از بر رویان بولم
 چون کرد ماه تابان خیل اخر
 بدست و لبران رو کشا و ده
 در راه پنخور زین سخن مباده
 یگانه اس غم بر پاره کوه
 یک خیمه شاد کوه کوه کوه
 یگانه کس سولع افتاد در پانز
 یک از تو و از تو کس کس کس
 یک در سینه ز خندان ازاد
 چو همه سخن کس کس کس
 یک بر لاله پاکرین کس کس
 یک کس کس کس کس کس
 یک کس کس کس کس کس
 یک کس کس کس کس کس
 دل بر زنج کس کس کس

چو دید چهره در اینده اب

فاد پر محرف خوشتر در تب

که باینج طره پچان تر از قید

بدوش از غنچه ام اندر پ صید

جمال که باشد رنگ صفت

چو حکیرک تر از د حکله لب

کمی از بنم از سانه

کیو تر نشیند از اساز و کوتر

بیخ شکر کن چو شکر کوه

سوزاد در حرف و لها شکت

بیخ یای کیم کوه در قند

عزایا پ حریف بر که بخشد

پنجه در پهن رنگ پچان

پنجه پدید از د ایند قاف

کنده در سخن زنده در تب

چرا از سخن زنده دید در تب

کنده در سخن زنده در تب

کنده در سخن زنده در تب

پنجه در سخن زنده در تب

پنجه در سخن زنده در تب

چنان

چنان در غنچه اش از یاد دارم

که بر در خواب با شیر دارم

کنند اندازم از رفتن بکون

بگردم بگرد کون بر زن

چو خوشتر و هم سر کون صحرای

روان سپید زنده هو تر سر از یا

مراد در خبر بود زینده و پانچ

سیرم کاه کاه شکر در یا

نگوروی نگو سخن کوه کوه

مخبر سخن کوه کوه کوه

مرا از خاره رنگ زنده در یا

مخبر سخن کوه کوه کوه

بناشد آن بهار از این پانچ

هفت از این پانچ پانچ

بناشد که کوه زنده در یا

چند کوه زنده در یا

کسر کرد و کوه زنده در یا

بهر کوه زنده در یا

در این اندیشه زنده در یا

در این اندیشه زنده در یا

پریخ از طریق و لریا
رودیش و دید پیدا اشنای
بخان گفت یغ فرزند
زطرز اشنای میدید یاد
در این شهر در یغ فرزند
بیلز و شهر مراد در برطی دل
بینیم که از سر ز غمت
بصفت با چه قوم است
در این شهر که کرد
عنان تمام لکف برنج کرد
سیرتین شدن فرود ساز
سیرتین شدن فرود ساز
چند روز در پشت اید چو طاهر
بافتن این شهر صورت کشیده
بیرودتین از لیر زود خواند
بافتن این شهر صورت کشیده
بافتن این شهر صورت کشیده

چیز صورت نباشد در زنگ
بدین طرز رسوم و لیرانه
تعالی از یغ فرزند
ص با شد عبرت خورشید خاور
کل از ان نازکی و دل لاله آرد
تقریر طوره مولانا لاله آرد
در لغت رخساره تابنده پلوز
شده که در شهر لاله آرد
زبان را در لغت مند خورشید
در لغت خورشید مند خورشید
بت رخساره پلوز
بهر لغت خورشید مند خورشید
مغافل کرد کشف اید کشف
چند روز در پشت اید چو طاهر
چند نام فرزند اید چو طاهر
کجا بودت مکان خورشید
از لیر زود خواند
بافتن این شهر صورت کشیده
بافتن این شهر صورت کشیده

بافتن

رخ خورشید از زینته شد زود

دل شاهان ز نواد تو پرورد

یا صورت کم از کور چین

در تعمیر کینیم رسم است این

چه کلام بر پاف صفت

تا کز بود انکشت خواجه

خاک بر سر کوه

ما شمش کیندر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

بهر کوه

اگر پرسند از عتقا بقا نم

نیست در سخن حرف کز انم

اگر چه لب جیونم زانست

مرا از لب جیونم تر زانست

بمسند کینیم

چو شیرین دید پیر ما در

سینه زان کوه

مراغ نازگش شد تازه چرخ

بهر کوه

در مرعاش شکر از بر نهان کرد

بهر کوه

بصد شرف کز زین کوه

بهر کوه

و با شکر کوه نهان بود

بهر کوه

خدا شرف خیمه از زین کوه

بهر کوه

مگر از ما بر ما تو شرف

بهر کوه

گر کثیر از نغمه در گوش رفته
اگر بود میوه از نهال رفته

کشایب بقا از نغمه در
دختر از نغمه لب عقد که هر

بگفت ای همه صحیح
بهر چه با بر ذشب چون شنید

در آرزوی درگاه
در آرزوی گدازگاه

باز آید بر کوه بر
باز آید بر کوه طمع تو از راه

باز آید از کوه
باز آید از کوه زینتر کام

باز آید از کوه
باز آید از کوه پر عبودیه

باز آید از کوه
باز آید از کوه زینتر

باز آید از کوه
باز آید از کوه دایا

باز آید از کوه
باز آید از کوه جمان کج
باز آید از کوه

بگو صیغه کز دانه سر آید
رشته افکل شاد بر آید

پایم کن دل کبر و شکست
در افتخار و دل اسوز بر طر

زهر راه زهر رسم
بهر از زهر اسرار

چو شاد بود ز نغمه
چو شاد بود ز نغمه

سر دج معیا گداز
بهر از کوه گداز

باز آید از کوه
باز آید از کوه زینتر کام

باز آید از کوه
باز آید از کوه پر عبودیه

باز آید از کوه
باز آید از کوه زینتر

باز آید از کوه
باز آید از کوه دایا

باز آید از کوه
باز آید از کوه جمان کج
باز آید از کوه

چو از لطف پریشان برفت یزید

پریشان کرد در از تو بر جهانیا

جرات شکست ماه ابراست

ز عشقت خنک و لعلها غراب است

در این مغمور و دیرینه یاد

چو کاس کشیدم کوه لزار

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

دیباچه

دیگر خلقی دارم نهایی

هر کشتیم سر درج مسایه

که این افغانه را پیمان در کردار

نه سر لایق هر گونه ارادت

در کنج حدیث بر کشیدیم

کجاست آنکه در این عالم

دل شیرین از این زلف

کجاست آنکه در این عالم

به لیا غمزه نمی

کجاست آنکه در این عالم

چو زلف مخلص

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

کجاست آنکه در این عالم

نرس ز عودت ازین کوهستان	سرم شوریده شد مانندستان
بقاغن لب شاپور و سز	بب ز غوغا برداشت اواز
که در ملک مداین شمشیر	چو باقیم برزیا تا جدایت
نوشته از کوهستان	کمانه پاید شمشیر زورشید
بر این بزمی بر بزم شمشیر	کشمیش و بر کوهن جزا
که شمشیر و شمشیر	سرم و شمشیر و چن
سرم شمشیر و شمشیر	فلبس و شمشیر و شمشیر
شمشیر و شمشیر	چشم شمشیر و شمشیر
شمشیر و شمشیر	ناله و شمشیر و شمشیر
شمشیر و شمشیر	صنم و شمشیر و شمشیر

لب لعلش جواب زندگانی	مفرح و خمج شرب از غویا
در ابروی تو که محراب کانت	مقام بکده اهل نیازت
در اید چمن لب لعلش کوه	که آمد شکر در کار بازار
اگر سینه قدر ترا بود مودت	قدش در شمشیر کرد و شمشیر
ذلتی از شمشیر و شمشیر	دل در شمشیر و شمشیر
مدوم و صمودم شمشیر و شمشیر	شمشیر و شمشیر و شمشیر
صبا که در شمشیر و شمشیر	شمشیر و شمشیر و شمشیر
بشیر و شمشیر و شمشیر	شمشیر و شمشیر و شمشیر
چو پرتو شمشیر و شمشیر	شمشیر و شمشیر و شمشیر
اگر در خانه شمشیر و شمشیر	شمشیر و شمشیر و شمشیر

مخام از غیب ایام نو
جهایم ز تو در عالم چو خسرو
مدام از بهد لیر است بشکر
بود در خرد و بدین نامش
گفت بتو ز من این گفته باور
نه خیم در صدق بر تو تصور
بسر کوه در میان کوه و صومعه
بودن او در آن تماشای مینمون
چنانچه خیال تو در من
در چشم تو در من دانه سینی
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من
بهر کوه در من

دل عاشق ز غم پرور اندارد
شود مشتوق عاشق غم نرور
بود چون عاشق را در دیوار
که باشد افشان با جو و مللار
خفان از خال لیر می شود
که عشق اله کو بکره دل از کوه
ویا کورا جفا جو با سهار
بهر کوه در من
ویا که نخبش لیر
بهر کوه در من
سر کر که خوشتر
بهر کوه در من
مرا بر کار زار
بهر کوه در من
رفرا لاله زار
بهر کوه در من
کر که
بهر کوه در من
کر که
بهر کوه در من

چو بکشت عشق بر خرد بیتیوق
کداز در زلفش نواغانی چو مشکوق

بپنیر عشق چمن آتش فروزد
تنت پروانه را بچمن شمع سوزد

بود مشقه چمن آینه رات
پرنده روان نقش که در لادت

بپنیر ز سوزدها
بپنیر چمن آتش فروزد در زمین کلد

چو بجزیر چهره مویشند شگفته

شکست چمن سما چایار

بپنیر

بپنیر

بپنیر

کرم

در طبعم از غم حوران خسوده
چراغ عشرت مرا نور مرده

اگر تیار غم سازد خرابم
بده در رفع غم جام شرابم

مکرات تاب مر کرم فاش طبر
در انوار دم بدل فرم بملر

را از زبانه کرانده
بکفین بپنیر لایم

چندانده است کلمه در دهان
بپنیر

بیان دوست سخن بپنیر

پر پر خاره بپنیر

بکفین

بپنیر

بپنیر

چو شود با هم از بر سر انگر که	حجاب نمره را هر از نظر کوه
دل شوریده از غم زنده شود	لقاب چشمش زنده شود و هر
که در دیده است غم فشانم	که در دلش ز دل ریختن فشانم
که در دیده با این غم چو باد	که در راه انبار از غم
که در دیده با این غم چو باد	که در دلش ز دل ریختن فشانم
که در دیده با این غم چو باد	که در راه انبار از غم
که در دیده با این غم چو باد	که در دلش ز دل ریختن فشانم
که در دیده با این غم چو باد	که در راه انبار از غم
که در دیده با این غم چو باد	که در دلش ز دل ریختن فشانم
که در دیده با این غم چو باد	که در راه انبار از غم

یک شور شتاب از غم نجات	صدت و رت از غم نجات
یک اندیشه روز جوانی	شباب عمر وقت کاروانی
یک کزین سده با کس هم آید	مقام خود را محرم آید
دل شیرین که مستور است	به ناله غم زنده بود
پرستاران ز وی کس نیرین	سر کارش ز وی نیرین
در این بانوس ما را آنچه نهاد	که در دیده با این غم چو باد
در این بانوس ما را آنچه نهاد	که در دیده با این غم چو باد
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین
که از ما پندارند بجز تیرین	که از ما پندارند بجز تیرین

یکبار

کدایر حلقه خوبان کشید
رکنی سیرت ارشاد حق ز پنجر
قدت در دایره چرخ سروا را
رخت در دریا چرخ شاد
اگر از طره ات بوی آید بار
کس از شکست حق خود نماند بار
چو حالت خود خیرانی چو
لباس چرخ خاتم انبیا
ز تیغ گویا که شمشیر برین
محکم از جان خوبان تیر دل روز
بی شکست از نی چو پند
در حسرت بوی گویا
بوی گویا از لب لعل گویا
چو جان چو حرمت آن بیا
شکست از شکست از شکست
باید از شکست بر آید
شکست از شکست از شکست
می بین از شکست از شکست
شکست از شکست از شکست

اگر سپند جملات لا در باغ
نهد بر یاد رویت چو گل و باغ
سراسر اهرمان شوریده تو
پلنگ از اهراس لذتیده تو
کس یا چمن زهم زلف کرده
نهر بر کردن نماند ز پنجر
چو باشد حالت شیرین گویا
چو باشد حالت شیرین گویا
چو باشد از زنده گویا
چو باشد از زنده گویا
کر ایمن باد تا خوشتر شد در زند
کس از شکست از شکست
در دل کین از شکست
عشق از شکست از شکست
بهر جا با نهر ز شکست از شکست
لذتیده از شکست از شکست
مباد از خود لطف شیرین گویا
چو باشد از شکست از شکست
بت ز راه راه در شکست
چو باشد از شکست از شکست

اگر

حوالت دلدو حاترا ماستر

بخود بخت رسم پرستر

که امر در از شرابم سرگران است

اگر گویم حکایت پیش از این است

جهانرا است ای عجب بود

که که شاد و زنده در دل کرم غم

چنان از نایب مراد

هم رسم بر خود چو کوب

لا اله الا الله

بگو باید و مسز

کوه در نهمال زندگانی

که در نهمال زندگانی

چو بوی خوش مانند دریاست

چو بوی خوش مانند دریاست

را در شرابم سرگران است

که در شرابم سرگران است

لا اله الا الله

بگو باید و مسز

چو بوی خوش مانند دریاست

چو بوی خوش مانند دریاست

من

عنان حاضر در دست بزم بود

همه میم حکایت بتم بود

گسوتم و از گفتن گوید به احوال

بیز و از زخم به صحبت من با قال

رغایه واکنداریدم بخود کار

که طبعم بگشت از سیر گلزار

چو از مستی کنارم چو

باز از حال در گفتن

پرستار لب به شکر

در شرابم سرگران است

یک پر سید از ضعیفان

که در نهمال زندگانی

بگوفن تا یک زمانه کرد

چو بوی خوش مانند دریاست

جوابش و داد که از خجسته

که در شرابم سرگران است

کزین حرف در شرابم سرگران است

که در شرابم سرگران است

مراجبان دل و سر در وقت است

که در شرابم سرگران است

کشتی که در شیرین باشد

فکار عشو که سرد بر دمند
بت پر تو شیرین شکر خند
چو خایه دید بزم از کفداران
تیر شد کاشتر معشر از هزاران
طبیعت را سرور کجاست
که چو حجت غنچه خویز دل شتر
کبریا که در کوه است
که در لاله زار دل آه کور
بهر کس که در کوه است
بهر کس که در کوه است
کوه را که در کوه است
کوه را که در کوه است
کوه را که در کوه است
کوه را که در کوه است
کوه را که در کوه است
کوه را که در کوه است
کوه را که در کوه است

حضور اندک که تاب غم نازد
خبر از محنت عالم نداد
نشاید که در پنهان قفس چو پند
نشاید عشق را در پرده پوشید
مراجع ناگفته در تاب بر شد
وجودش از لطافت پیر شد
بصد شوخ زمان خرم غم چو کشت
حسب کز زود از دل روان
زبان بکشد و باز آوه می چرخد
که در کوه است
چو زین افندم بر دور کارد
شدم از کوه است
زلف بر در عنان اوج تمام
روزگار در کوه است
کز قشایم از پیش بر شوخ لب
شکر از کوه است
بصحرای جویم جان و او را
چشم در کوه است
یکسویا که پسر شیر کبوم
بر کوه است

نصف

بان قامت همچون مردانست
 نشستم بر کمر نیارست
 بزم را خضر اگر در خواب میدر
 دل از چشمه چون بیدر
 ز سحر انگیز چشم بگلزار
 بود کمر بدام از غصه چهار
 ز غم در برش نعلین و کشت
 بود خویزه فروه در و لکشت
 چه پسندیدم مایه چشمه صنم
 از چمن ایهور چشم کندرم
 ز غم چشمه در دمع و باکو
 سگر در زهر بید و کانا
 چه شکر و شمع خود را تا خورگاه
 ز غم چشمه در دمع و باکو
 سگر در زهر بید و کانا
 چه شکر و شمع خود را تا خورگاه
 ز غم چشمه در دمع و باکو
 سگر در زهر بید و کانا
 چه شکر و شمع خود را تا خورگاه

ستون خویشتر را نیست
 که پنهان نبود لیس
 لبای عنکبوت اسانه بندر
 بدام خویشتر عنقا کشیدر
 کشیدر دایر از افق نیکت
 به ریخه دلم بود بدین نیکت
 از این نیکت مقصود نیکم
 مگر زین بود کار سود نیکم
 به بنگاه پر کاشانه کردر
 پست و در چشمه و میخانه کردر
 اگر شورنت مر بود منظور
 به شکر و در جهان از این نیکت
 و کزین صورت صورت گلزار
 کلید بحر در سینه کردر
 از این صورت بدل دارم صدار
 خاق را بزم که کردر
 وجود مرا که پسند در کردر نیکت
 منظور از این نیکت
 دل از این صورت نیکت
 مگر زین بود کار سود نیکم

کسوف در مان لیدر و از چو کمان
 علیج چهره زردار تو خوام
 بدریا پای سب کرد کونم
 بد ز ناب شو خود منموم
 چو بگشاید دل هم چو خیر خار
 شود کون منموم کو طهار
 چو از صبا سخن بر بوی کلام
 هم از زحمت غافغ خادم
 چو که در غم عشق تو پشیمان
 بدین اثر برف افر و در لب
 دلم بشنیده کنه از تو
 برسان شوریده را افر بجای
 چو از چشم سحر که کمانه منم
 بنه ز غم این دل لاله مرع
 چو از نام تو تر که دیده غم
 بود ز ویرا افر ای
 دل من تو تو بود و کونم
 جهان کجا از حشر بیترم
 چو از غم این دل تو خوام
 بزاده مقصدم کن منموم
 بران کار

پرستار غم خزان صوابت
 قیج بگشاید و لها فرات
 چه ازاد مرغ کرفار
 کمر بند مردان لکو کار
 بر اهر شوز جهت منموم
 که ساکن کرد و لیدر جز در غم
 تو دای چاره در دوزخ
 بهر غم بدو کن کر تو ای
 بی پنج کف شاپور دل افر
 بهر غم از دست افر غم
 لب خندان دل غم سرش
 بهر غم از دست غم غم
 برات ساعشرت پر از دگر
 چو از نام تو تر که دیده غم
 بود مستغز از صفت کونم
 بصورت برده حشر از پر ابر
 بهر غم از دست غم غم

جملات افت اثر برستان
 لبست بهانه صهبان مستان
 قدمت را که بر پند سر ازاد
 رود طسنا ز شریک باره از یاد
 گل از تاب خفت چرخ حسد بسیل
 شود اشقه ناله چو طیل
 لبست روزی که اید در تپسج
 شد از روز در جهان نام شکر کم
 زمرگان تو شیرین زهر است
 چنان کاهو پزیم ناکت شیر
 نسیه از طره است بر سر کوه
 مسیح از خنده ات پهن تر کرد
 گشت تا که از کوه سر دروین
 جهان کرد و سر از حضرت چینی
 و نیز با مشورت باشد سر اول
 کوه خندق حضا راهی بخویم
 همه رنگت طلال از اول زود
 بران

بدان لایغیرت خوبان کشمیر
 که پر دیز است سلفی جهانگیر
 بلند از طاق کیو است تجشتر
 خراز کعبه کن بزبانم کجشتر
 زنده کوسر صلا را پادشاه
 ز دیح ماه تا بنگاه ماه
 چنانتر بر سر از شمر عود است
 که با طبعش بدرد ایم لغوت
 چنان نازد و شیرین است شمر
 که بر کوه بر این نازد و نازد
 ویا جانتر ز بجز این تو سوزد
 در سر از آن حضرت کرد
 مگر صفت تو از مردم شنیده
 که نبود تا شریک از آن
 اگر خواهد وصال روز پرورد
 نباید کردن که با کوه پرورد
 بر شمایا شدن نزدیک مشرو
 بدو کردن طریق حضرت
 ره یغ است از تو ای ره زود
 که کوه از راهی که شریک

بر این اندیشه در عشق زار
 ندانم که کز آن در نواز
 دل ترین از این اندیشه زودگر
 رغایا بود از آن افغان خوشتر
 زبان بخت و یکا مرد سخن
 هر سینه بر حرفت در کج
 کجا باشد مقام گاه
 کجا باشد نشسته گاه خرد
 که مگر زین
 چه چو سوز بدینت اشک
 چشم پر حس پونا
 کجا باشد همه اشک
 طبع از غم خون سید سخن
 که در درخت و عثرت ایام
 ۲۴

سر امر کوت او لعل فام است
 شب روزش مرا بر صید جام
 نزار و در جهان پر زینک
 بنیر از بامه جام ناله چنگ
 که از وقت و پیشتر شایه
 بود هر از فراق نامرادا
 و یا باید شتر از نو مشوق
 که سینه برایت عاشق
 اگر مشوقه نبود میل مقصود
 که در هر دو
 قد چمن تر سودا بر چمن
 که در هر دو
 اثر کرد این بخت در دور
 که در هر دو
 دل سگینه اندر جفای
 که در هر دو
 ز جوشن پیل و یان انیس
 که در هر دو
 چو چمن تر بجز این زین
 که در هر دو

دل نازکت کجا تاب در سر
 چه بنده بطلب جانم بیدر
 اگر کرد نظر بر سر و گلزار
 نظر خنجر بر گل رخ کتودیر
 اگر بر لاله افشاید رنگ گلزار
 بیست ناله هم آواز کشتیر
 که از آن جسم او چو زاب شکر
 چو ناله بر آسویا بهمانه
 بیفتد آتش از آنم مشوق
 چه شد عاشق رسد بکعبه مشوق
 دل نازکت کجا تاب در سر
 که رسید پهلوی او بر روی است

ز قمر شیرین بشار گاه در رسیدن بر چشمه

ادیب گنج محفل عشق
 حریف قل عقد شکل عشق
 پشتر گوید که شیرین شکر خند
 چو دل در عشق خرد کرد در بند
 بدل چند آنکه کرد است شاره
 بنیدر در علا خنجر هیچ چاره
 ز صبر شرور در دل رخنه بختگر
 بنیدر در علا خنجر هیچ چاره
 نه آتش روی را محرم راز
 که در دیکه خنجر آرزوی کس
 بشد شور که هدم نموشد
 بیوزار ز صبر کس در خنجر
 چو از عشقش درونی کز خنجر
 بلای عشقش از کس در خنجر
 رضی تا پور بعد از این نشد
 چو شوخ مانند شوخ کرد تا
 که در خنجر در کس در خنجر

از قمر

دل شوریده اثر شوریده تر شد
 ز غم چون طایر بگشته پر شد
 بشرف ناله مستحکم سحرگاه
 بر لب کوه است از زار دلگاه
 صابر تر زو هم عقل او را است
 و جمعت از جمیع عیبها پاکت
 منزله از زوال از دنیا
 نباشد جز تو در مسر حدیث
 من ز بجز که خاکم سرش
 بکلمت بر نوشت ترا نوشت
 مزایم غیر در گاه تو را هر
 نردم جز تو در عالم پناهر
 در محبت تمام محرم روز کردن
 را خضر طالعم فیروز کردن
 خدارم پیش از این تا صبح
 درم بکش از الطاف خیرا
 در پیش از کز کز سما میریست
 عیقق بر رخ بر کلنا میریست
 در غم از غم از غم
 به نظر دیده تر شد در شکر خوب
 به عشق بر رخ بر کلنا میریست

رف خسر و نمایان شد بخون
 شب در جلوه آمد از دفتر
 بدو گفت ای دلدارم وفا دار
 بود در وقت سخن و شوق
 دلم بر دور در یکا نشتر
 مگر پیمان دل بندر نشتر
 بدست او رویا تا تو بی
 دل از زون بود از بحث جفا
 کنارم رشت کلکون گشته دریا
 امید کند در کند جفا
 در چشم انصافم بر بر راه
 بود در رسم زون چرخ یک خطه
 بیاید مهرت از روی جفا
 بنده پیش از این در رسم کلاه
 چه بشمار برم از کز گذار
 برادر خوار از استغفار
 ندادم پیش از این تاب فرات
 شوم چون شمع سوزان
 چو جمعت از خوب خشم بر بر شوق
 شدله از غم از غم

دشمن سواد در سپید
چو در شمشیر برین
چو بزرگ کوه کنگه در زمین
کاش دانه جهان در بار زمین
پادان کشت شیخ شکر بار
صحن کرد مال اندر تو عمار
کوه رسید کام دل کشاید
کوه سیدان در نظر از دایم
چو رسید کردی با هم بود
کنند آمدش بر کوه امو
بر بیدارین نیز با برسد ایام
بنام هر دو با شکر گشتند
عین ترافت کوه ایام
چو کوه در سبزه سنگار
در پلهای کوه است پاره ایام
بیرودن زود بفر بر سو
نظمین در بار بر در کاشت
عم بکشد این را زاشت
حماز است چو شکر کوه
چو در کوه کوه کوه ایام
بلبل

سکس بر افلاک با پیوسته
نوکو یا برکت کوه ایام
چنان از پیوه پادان در کوه
کوه از صدفت بکرم در کوه
چو چرخ نکلون شیدر سید
چو در پشت از شیرین بود
خدا که نام شیدر جستر
بخشش بر کوه ایام
عشق در روز کوه شکر بار
نمود کوه است کوه ایام
کوه بود این از کوه کوه
صفت خود را کوه کوه
نظر کردند این کوه کوه
نقوش بود کوه کوه
فتان از کوه کوه کوه
از زمان روز از کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
سوز از کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه

بت بین بدن شیرین کشد
چه شد از دیدگان فرمان بر

ز برق باد جستر مستعار
شتاب بویه از جویان بر باره

گذر کرد بجزا بکوسار
چو بر صحن گلستان ابر از راز

نسیم لب به صحرای گذشت
ز بویش از تیز گلزار کرد

چنان از در تکلف با چاکلیان بود
که کوی روزق با بادبان بود

گذشت ز در قشرباز چرخ
بود شکر کریم بر جبار دیگر

بت خاکت بدن زان پاره باز
چو گلبرگ خرد از پرتو آرز

ترغ حرکت کجا شکر تواند
دل شکر کشان لیرا نداند

پنجه در کل رودیش چو پیله
فرد چو کجا از رخ حیدیه

خوشتر بود که در تشریح نعل
ز پای از بند شکیده چون نعل

ساف

رخ چون از غوغای شکر نعل
گرفته از غبار عین شکر نعل

رسید از فطون چشمه سار
رزویش شد عیان قرم بهار

بگرد چشمه سار از نعلت گل
گره کشته نفس در نار بلبل

صبا راره بند در اغمیانه
کند با جسد سنبل را نشانه

چنان خاشاکش متغیر بود از گل
در نایب دور و در اغصبه بلبل

صبا شکر نعلت بزرگ کرده بود
لب بر غنچه بود ناف لعل بود

لقاب گل چنان در کوشیده
که بر یکا اقیاب اینجا بندید

خضر و ایم مقیم جو بار شتر
بروان آب حیات از نعل شتر

عیان جعد بنفشه در سوس زار
چو سپهر قطره از نعل کردی

ز پای نعل کلهها بدوم
نهاد از شکر نعل کوه نعل

بغزه یا سینه نیم میما
بگل باغشوه باغون در ایما

رغیر از بزه دپا پو کشته
چمن از لاله صبا پو کشته

رغیر سواد پو کشته
نموده لاله بر لاله سپاه

خار لوده محمودان کلار
هر جانب چو مستان گاه فشار

چو شیرین دید زان لاله لار
فرخ بخش معسر جو بسیار

فرود آمد رشید بر جهان گرو
مکان چون پر بر طرف خاک و

بهر گل کزغ یا بنده دید
ز غیرت پرده کلار دید

نهاد از پر چرا کوه گرانرا
گردید سر تو ز غم غزانرا

کعبه باشد زون را پراثر
کعبه باشد زون را پراثر

در آرزوی کعبه
په راحت میان از ناز بکشود

رغیر شریف شهر بر زین طلیح خنود

مشعبد با زین بر بسته افنون
چیز لعبت کشید از پرده پردن

چو چمن شیرین زینج راه بود
بطرف انحر در خواب معنود

ز کرد راه مهت بر کلف دست
چو در میل بروی از صدف دست

برون کرد از بدن دیباختی را
رخاتم دل و عیال یکنین را

برون تا شکر کرد راه شوید
چو شمع ز سوزن در چشمه بر وید

پندار لاله گمن پوشید در شام
ز آتش برده ز نور بر آب شام

رتاب بیکران غیرت حور
لبالب کشته از کلک کفر

در لطف جسم ان سرو بمنبر
شده از چشمه هم

پیش از کیموان از پله نفا
در آرزوی کعبه

یقیناً نظر شد بر خلق ایام
 که در آب است جان غریب خام
 نبود پسر شرافتیه از آب
 دیدار چشمه پدید آنگسرتاب
 چنان آنچه از روی بر آورد
 که جاشیم ران بر پناه بر خشت
 چشمش آب در دل داشت پای
 که پد اش میمان شکر پای
 در رتبه چو ماه زیباب
 بناش آب چید چو کوب
 زین مقام شند جستر
 اگر فضل کن چشمه رستر
 چشمه که بر سر سید و کار
 ز روی سید شست آمد میاثر
 چو در آب از آن چشمه زدود
 مرکب مردم لب از گلش کرد
 در اندام کاف بر زخمه کرده
 عیار از پیکر تا بنده شست
 و قند از زخمه زدود کار
 که چشمه چو ابرو بهار
 چنان

چنان باده اسر شکر ز جابیا
 در از غشتر ندر استر از پایا
 در که کعبه شکر از پیم بدخواه
 که شکر حنن نسیم از راه پراه
 ز لعلت بازر مرغ مدگر
 سوراخو پار آمد کند اثر
 پاکه توین شد سر کشر کرد
 خردا شکران چشمه آورد
 قند بکشت و چمن خرد و داس
 بر پر چشمه بر نور صتاب
 در روی چشمه تابان قرص خورشید
 کشته در طرف در بهار
 بدل کشت این چه سود آنچه
 نهشت این بر شکر کار
 مگر دنیا پریرا جا لیکه است
 پری با حور جاتر شیشه است
 در آن از نیشه حیران بود پرور
 که ناله بر فرود سید آب سیر
 چو شش آن باره فولاد سمید
 چشمه ناله زوبیه هم سیر

کمانش شد بقیه کار روز ازاد
 بنامش از پرست انجمن ازاد
 نظر را در تحت برانگاه پاره
 شده که کشید همچون نقش خاره
 بدل که کشید که بخت بر افروز
 چه بود در از درم که آمد باز
 که این ماره بود در این
 ز صغیر که کشید از فرغ
 مرا که کشید فرغ یار بود
 بشود ز ماره این ماره
 زردیش بود ای همانم خوشتر
 به شکیم چو این دلدار بود
 بنام که کشید و خنده
 ز به قصر او پر در کند سر
 بنام و شریک آن کان ماه
 که کشید پوز فرستاد طلبکار
 باور نکند که کشید پاوش است
 در از خندان و خاها که کشید
 در از خندان و خاها که کشید

و ما جیش زنده رویان نمیدار
 جفا قتل نکوی را که کشید است
 نیاید از پر رویان چنین کار
 در دید بر بود ز زین و فادار
 بت رعنا در ان چشمه آب
 بر سجده موت چون هر همانا
 در آب افتاد و عکس روی پر دیز
 چو در سیاه افتاد نقش شیر
 نظر بکش و سرو چو سیار
 که چشمه بر رعنا سوار
 میباید بر فرزند سپنون دید
 و یا هر که کشید و بکشید
 در اول طمید پش در بر ز بیم
 چو سیاه آمد در انعام چو چشم
 پریشان کرد بر اندام که کشید
 بپوشید که کشید که کشید
 نظر در دیده پر و زین اندر
 جوان و بر کرد و کشید
 چرا که در برش و سیاه کلگون
 بنام و کشید که کشید

چو کرد بر رخ خرد و گفتم
 برادر در زدل در مینه ام
 هر خرد که همین عنایت
 در این دلدرد به شما در چشم است
 و کار شوکت شاه بود هر
 که گرفت آن فتنه ما بود
 و کز پر زین بود بهتر است
 چو خرد در گویند شمشیر است
 مرا که در بار این گویند نیل است
 ز زینش ز ممشیت است
 چو خرد و دید نیل است
 چو خرد از شرم بر رخ آب گشرد
 و نظر از طلوع آنگاه برداشت
 و هر که از این گاه برداشت
 فرس ز ندر چه با دانند سپاهان
 برون آمد از آن آب گلندام
 و در آنجا بر تو سحر عنان کرد
 و گشت

گشت اندر پر و نیم خرد
 هزار کوه شد از زاده رویه
 سو ریگت مداین شد روانه
 رخ فاشه بخت نشانه
 رسیدن شیرین مداین
 در چشمی بود خرد
 که خرد و خرد زین فتنه
 بر نیم شاه بود خرد دل
 و هد ز یاد خرد بر عارض فکر
 چو همایه رسید آنچه نگاه
 بعد عزت برید شرم
 چو همایه رسید آنچه نگاه
 بعد عزت برید شرم
 بیزر زین آن ابر است
 شمع از شوب نیز گویند
 کند در بد شرط میوه
 ما دولت ز تو هم
 مباد و خولقش از زده کرد
 مزاج خرد

کلیه کفجه لورا سپایه	متاع خوارشپش کذارید
بدست لریه لزان و لشره	نگو دارید مرقم محشره
مچنت با ششم	شب روز شریک لطر سیم
چشمه لطر لطره شاپور	که لرقید غم درین شود
وزانجا جنب از فرجه	که نغزو در راه لرتش بیج
چشمه لطر در میان لریه	فشان دادند در مشکورانش
جمله لطر مشکور لریه	رخرودید خای کشته مشکو
سایه لریه لطر لریه	بیزیند یکا را بومه دادند
لطر لریه لطر لریه	بدل برور او غمها فروزند
لطر لریه لطر لریه	شلیخ طره کیمور لورا

رنگود لریه خشر دیوانه کردو	بشمع عاشره پروانه کردو
اگر سینه خشر زیبا پریرا	چشمه لریه رسم دلبریرا
چو سینه طلعت اشوغ شود	کجا لرو ز ما پیر کمان یاد
کنند لریه خیران کناره	فصله خشر لریه لریه
چو مر با در رخ او خیره ماند	زرنگش لریه لریه لریه
بست و غنای کفار شود اینز	لریه لریه لریه لریه
ببار با خشر لب برکشوند	جرا لریه لریه لریه
در دل و دانت شه کور کور	ز بند خوی لریه لریه
بناچار اندر انجا رفت پروند	لریه لریه لریه لریه
چو شه جوید و عاشر باز کردو	بیشتر لریه لریه

بت عن ارزان دار ز کادار
 دشت در طمسید از پتقدار
 نزار دانتب بحر انغیدر
 بر بحر که کرد نامیدر
 اگر چه شام بهر ان پش
 ز نویدر میا بود شربت
 از ان شام در
 که نوید کشد امید دلر
 دشت در طمسید از پتقدار
 سنیایا بودن خوشگفت
 شرح از نویدر ان خسته کرد
 میگردم در در نیت ایدل
 رنگت خوشتر اواره کرد
 کسوف از چاره ام چاره کرد
 غنندر از بر عز جا هم
 بنویدر بخاکه نشستم
 بزبان

درین از کار پانزاره فر
 دل مجموع عیش تازه فر
 درین ان عمرت ان کارین
 شط مسید سلاه از غوایا
 درین سود زبان خود صم کو
 اگر دبر زوتم شد ولم کو

کلیت از پریشیا

بشر در کج شمایا فزوده
 بنایط قمر ارب برده
 دم گرم چو اترکاه پرور
 نقر در سینه چو زنگار
 من دل هم زبان وزیر نوید
 رفیق بر خلق بر چه چو
 مراد دل گفت از افسانه پرور
 چرا بترسب از افسانه
 چرا برب زور صوم شتر
 و کار از شتر زور شتر
 فرد بترسب از کفایترین
 غنندر از دل از با کفایترین

کسر از در پیش کجاست
 ملامت زده شد طبع کهن
 که از نظر کان شب کوه ریز
 رفیع لیلین جبهه نظر کجاست
 در آمد در رسوم مهر پناه
 که کل در چرخ ریزد کوه خارا
 شربت است اندر بر بسته مینا
 کند با نود و فا کرد با غیر
 شتاب عمرین از غم کس یاد
 بر دوش با نود و فا کرد با غیر
 با نکت طرب پر دل از افلاک
 کسر از در پیش کجاست
 ملامت زده شد طبع کهن
 که از نظر کان شب کوه ریز
 رفیع لیلین جبهه نظر کجاست
 در آمد در رسوم مهر پناه
 که کل در چرخ ریزد کوه خارا
 شربت است اندر بر بسته مینا
 کند با نود و فا کرد با غیر
 شتاب عمرین از غم کس یاد
 بر دوش با نود و فا کرد با غیر
 با نکت طرب پر دل از افلاک

همه

خرد به بلبل از جلوه کل
 نوای ساز کج در پناه ساز
 پریشانی طبع خویش کن در
 بکوان نه تا دل تاب کرد
 ز شیرین کرد لعل نوش خندان
 بیزان باده از مینا کشار
 حریف از این مراد بر کس
 بتا عشق بر زن زخم حال
 چنان زن نای از نود و فا
 رود نبود چو نود و ستان
 بده بر یا مستان سغریل
 پا و عاشقان ده عشق باز
 بشیرین کن علاج جسم رنجور
 که از آف نه غم از حارب کوه
 ز طبع خود ستا خرد پسند
 بستا از ده فن از کوه خارا
 که کوه کس سر از نود و فا
 که کوه کس سر از نود و فا
 که کوه کس سر از نود و فا
 که کوه کس سر از نود و فا
 که کوه کس سر از نود و فا

اگر از بنفت رازغ ازیم کرد
چرا ایل شود از کشف خراگ

چو دیدم از دل این سقر
ندیدم از روت ترکیتار

مرشد
بر لاج پنجه پرواز کردم

کراید یار فرط خندان
بسیان در رسد از شیخ نایم

رزمی ترین در لشکر خود

کهنش از غنچه تپناو
برد فکر خرم را کور دماو

بهر چرخ کلکون سوار عروانه
بهار عشرت خندان طناز

یک کلاه چین نمونیا
چراغ بزم ملک خوبروینا

نکته شرف دل چنان کلام
پریش از کل رویان ایام

چو از چشم خندان بر بگرد
بت شوک شمع نیرین پر شور

کوه

سور شهر مد این ام از راه
چو در برج سعادت پگاه

سور شگور خسرو که منزل
چو شمع عشرت اندر پرده دل

رقصان سرا پروین دو بیند
نثار جان دل پروین کشیدند

شبست تا از فوای شهر نهادند
پرند پریشان چرخ نهادند

ورش و بر رویش باز کردند
نویا مهر باغ ساز کردند

بساط ارا شده از هر کردانه
زمین و مهر حنک چندان

کلیک چنک راهم از میز و
بزم مغان اندر تا میز و

مر کلکون بس غریب حنک سیف
نمونه از شاه و ما بی هیچ جای

پر رویان زده صف کوه کما
چو خیل خندان چو درت

یک کرد و در شازده دیده میفت
چو در چشم خندان چو درت

بتان در کرد او در پاکو پی
 شده پروانه اشمع خور پی
 و با آنرا که سود نیست با
 جزا سود اندک کار دیگر
 قشر باشد به بلب منگولار
 چو گل بر بند و از چمن چمن یار
 بگوید باغبان در باغ آرام
 که گل پروش از انکه زند کام
 بسوزول بجان آن شاد
 مانند راز و دید از سر و سیا
 چو خندان بود در صفا
 که در شش رو و شش خدا داد
 در آن شاه پیر شریف
 در وقت از خال کال شکر
 امید کا فرار و نا امیدیا
 و شمع بر تو تمز که دید خاوش
 که ای یاران مخلص یار کو یار
 که کل ناکاه رفت از خوانه
 که کرا

کس کرد ابر سو و اریار است
 یزوم مطرب چو شکر کاه است
 نواز عشق را و بگر نوا ی است
 ابر عشق را دیگر هوا ی است
 شراب عشق را شور خرم ی است
 چراغ عشق را نور جزایم است
 مقام عشق را زین اف نام است
 کنا م شیر یکا در خورد و موت
 چو شیرین مند از پر و بر بجزور
 مزاج ناکش که دید رنج
 چو مطرب بر و صورت اف است
 چو یه لایق شد که نماند یار
 چو دید رسا غصبا کلکون
 در کشت چو مینا لجنون
 مغرور بر سردر
 غم بر خال شکر از نو فروز
 چو خورد در جام از صبا کلکون
 در کبار شکر بر نو قیام
 نوا مطرب بر خال شکر
 چو یه لایق شد که نماند یار

نواده کوثر عقیق سر کوار است
 صد ایچکت بطلاه نادر است
 گل اندر چشم خزون تر خوار است
 سر اندر جامه دلون زهر مار است
 فغا در بر بنشاک شکست است
 شکر بر کام جو جان نرنگ است
 بره لگن و چه خوار است کلاله
 حیر اندر بر پهار شد یار
 چون طرب بر زو صفرا بچکست
 زور بر شیشه اندیشه نیرنگ است
 حصار بر رود زغم باز کویا
 چون در میان مخالف سازد
 حصار بر رود زغم باز کویا
 چون زلف خویش بر آرا کویا
 حکایت باده میل در اشاره بولار
 بزم خویش خود دارم کدر
 بنده ز عکس جاش برم کاشخ
 بیل

به عید کشت یک ولداده نادر
 عاشق کرم جمال جلوه یار
 در این عشرت بر اول نگرمان کنج
 چون در راه جانان رنگت کنج
 دل بیل در این سودا بر آفت
 بجز نیش اند در انهنه کشت
 چه مارا و بر سر برود بار است
 بان حسن لطافت حجت خوار است
 بنم خرمه بیا نیت کاشتر
 شوم سرختر ز طبع ابد الیتر
 تو را مستوه چه خرم ز رخ بر فرزند
 در اول خوابه بالنت با لیل
 اگر عاشق دهد جان بر جان
 چه را مستوه اثر نیت کاشتر
 که در اول قدم خرم بر فرزند
 رنایا عاشق خود را بولار
 مرا شمع جمال گل ضرورت
 کلان نیش کوه نور
 کمن لب بر زخم بر کرد و یوشتر
 کهنه کرم کوه نور

که مستانه غلظت پیش روی
که شوریده در لبم بگویند

نه از عشق کفر من تو را بی
نه بر خردون رسوم مهر بی

در اول جلوه سوز در برابر
تو را مشوقه باشد جفا کار

مرا میل طرب را نسوزد
که غمگزار منم دل غرق خون است

تو هم در بر ناخونده دفتر
که در اول رسم سوز و کین بر

همه از افغانه عشق تو بر ایام
غمدل هر نفس به شش غایم

که با تو از راه تو پیش بر ایام
بناشد ناله ایام همدم زیر

بناشد ناله ایام همدم زیر
بناشد ناله ایام همدم زیر

نیز بسلطان امکت عشق است
نیز بسلطان امکت عشق است

چو کون طور کردو پاره پاره
که عاشق

اگر عاشق براه عشق تازو
چو موم از شکر جان لذازو

بمشق خورویان هر که خو کرد
جهانیر از آن پر کشو کرد

چو رسم عشق بود خورویان
طریق عاشق کبرو کوفت

جهان از شور پر او زده کردو
روغ عشق باران تازه کردو

امید عاشقان بس در دست
که بخت عاشقان و ایم بود است

میسر که شود وصل و دلارام
با سینه پند عاشق کام

بیزد تا ز شکر کان سیل خوب
ز بحر بار جمل از دست تپ

نبود تا بس در کور مستشوق
بیاید تو با عشق بر لب مر

بیا لایه دل از غم تا بدیده
چو شکر از کور کور

در افسانه غلظت چمن نمند
کتی در خون دل سناور

نکرده تا علامت ران نشانه
 نپسند تا بلبل پسرانه
 کرد و تا عدل شریک ندریسا
 نوشد تا زغم کمر سهر
 کرد و تا شتر فرسوده از غم
 نپسند تا از آن درو ماقم
 کرد و تا شب بجزان گل خون
 ن زد تا که از تخم جیره کلکون
 میر یکا شود روز و صابر
 ره یکا گوک بخت از دستگار
 بن صید و کاید از پامینه
 قضا خرد اید افتد در غم قینه
 بخت خنجر که نینج شریک خند
 که بود شریک و لها جمله در بند
 شمشیر شمشیر تا با جاران
 امیر سنبل او شمشیر یاران
 خنجر که نینج شریک خند
 رفویدار ستم صحر کزیدیا
 خنجر که نینج شریک خند
 و نیجا باز شد شتر غمزه شیر
 رفویدار ستم صحر کزیدیا

که کالی

چه عاشق حال مشد قانه شمشیر
 بگو عشق تازان خوانه شمشیر
 عدل باز شتر زور گرفته
 دم جان بخر او در گرفته
 شده در شکست مشدیه گرفتار
 کرد عشق بنما را بیدار
 دل شمشیر شد چه چمنه
 بکینه چه بیم لفته از غم لونه
 شمار دل هو بد او شتر زور
 چه عکس شمع در شعله بر نور
 به شمشیر بد شتر خنجر قوت
 در شمشیر خنجر در شمشیر قوت
 چه زلف خنجر در اید شمشیر
 نه بچون چشم خود در شمشیر قوت
 در کفر که از یوسفه دلدار
 بهر تار ز شمشیر قوت
 عین از حضرت لعل خنجر
 رفویدار ستم صحر کزیدیا
 قدردان تا فقر از فرجه کازت
 که کالی

نغمه خوان نیاید عشق باز
 نیاز ندارد از آن شب بازر
 بت شیرین زخمیها بجز آن
 لذایح دارد و کما در شوهرسانی
 چه عشق اندر دیا محل گزیند
 ره پروین شدن در خود نیند
 رفیع دل از آن بیشتر شد
 و شکر از نوزاد در بیشتر شد
 چه سبزه بر غنچه کف نهاده
 کز کفر کدر از روی بادور
 چه بطلب نغمه دلکش رود
 نکره زان از روی زگر بر کشود
 چه بر زخم موده صبر کفزار
 خوشتر است اما خبر دودین
 در آن کجا بود بار و ساز
 روز از طلب ساقی تو بگزار
 چه در کف عشق عشق
 عشق دل ندر همه در با
 زلف مازای
 هویدا شکر سر ضمیر شکر
 چه در کف

چه مصلوب بر زور دست عشق
 برادر و رفیق از لقب شتاق
 پرستاران بخدمت این تامله
 مگر بر بنده بارو کشمه
 مدد از شوهر عشقش کرد سپید
 رنژگان بخت بر خضاره کلاه
 خانه عشق در ایام پنهان
 نه ماهه زیر جام پنهان
 خانه اش را در سینه مستور
 نه عشق اندر طبع رنجور
 کشته چرخ انتر سودا زبانه
 خانه بهر رسوایا بهانه
 پرستاران شدند از خاطر نگاه
 چه در کج زور تاج مهر از ماه
 کند مستور بر پوشند بشار
 ز بوسیدن بر زلف آفتاب
 بیا میریک از مهر با
 در فرستاد بجز آن بر سر آید
 چه در کف

سراید عاقبت ایستادم و بگرد
 که ایستاد محبت جسم را بگرد
 دیدم صبح وصال از شرق جهان
 در ایستاد افشارش هم بجران
 نش بد نماز کارانم کشیدن
 چتر از نوزد دل بر هم کشیدن
 غم غمت کار منم کشیدن
 همان نامه کار در منم کشیدن
 چو در سوز غم ز آب منم کشیدن
 مزارق غمت ز اسرار منم کشیدن
 بهر چه داده باشم غم منم کشیدن
 یززم با غم محرم منم کشیدن
 که پیش منم کشیدن
 که پیش منم کشیدن
 سرای کرده همای منم کشیدن
 زارکت لاله با منم کشیدن
 در حلقه منم کشیدن
 میان از منم کشیدن
 بیخ منم کشیدن
 بیخ منم کشیدن
 بیخ منم کشیدن
 بیخ منم کشیدن

صبا چه سببش ساز کرده
 فلک عقده کهر را داده کرده
 کشنده تاب که کسور سبب
 صفه آتش اندر پرده کسور
 ز جام لاله زگر کشنده محسور
 ز کلهما داشت رشت واد طمور
 فتنه زاله کسور از غصه
 بر آتش عرق بر چهره یار
 سران اهرمان از لاله و کسور
 تابور ناله کسور و غصه
 بگرد گل زهر سوزن زار
 چو آتش بر آتش بیخور کسور
 نشیب عیلان ز غم منم کشیدن
 کشیب رشت از آتش کسور
 بید از زهر سوزن از آتش کسور
 بنزین شکر با منم کشیدن
 چو از جگر حیرت کسور
 ز جگر و زبان کسور
 به پیران کوه از جگر کسور
 ز جگر و زبان کسور

روان هر سرچو چشم عقابان

برد سگ چمن شش سبب

حجسته طایران در عقابان

غزاله بر طرف با هم بیاز

اگر ز مهر ز دلش رسیدن

بیا بدخت در حرا کشیدن

کنار بنزه زار صحرایم

جوی بنزه صحرایم

سحر از غصه صحرایم

عین دل سو صحرایم

کعبه با دست ز صحرایم

کعبه با دست ز صحرایم

منه منته بکار دهنه رود

صحنه تر از خانه غصه بدود

سبزه خوشتر بود بر دهنه رود

صحنه تر از خانه غصه بدود

دشته بدست ز غصه رود

کعبه با دست ز صحرایم

چونم از در غصه رود

کعبه با دست ز صحرایم

اگر کلون عنان تاب در شست

کند شیرینش دازیر کلکشت

در امزرد و غم را غصه سازد

و در بر یاد بیل عشق تبار

بگرشیموه مستر دهد باد

حرام امزرد زور سرور زاد

یکام الله کتب بر دهنه رود

کعبه با دست ز صحرایم

پیر و با غصه غصه رود

کعبه با دست ز صحرایم

سرشت شکران از غصه رود

کعبه با دست ز صحرایم

صحنه بول ز غصه رود

کعبه با دست ز صحرایم

اگر در بنزه کرد در غصه رود

کعبه با دست ز صحرایم

وی در انر کردیده دلکشت

کعبه با دست ز صحرایم

شدن باید بطرف جوی بیاز

کعبه با دست ز صحرایم

اگر کلون

مگر از غم من دل تیم
فت طراز گل از نبره بیم
بس طارخانه بگزار بر دست
که خورشید بهاران گلگشت

در شرح بیجا و تاشا

سخندان را در لب گفتار پیمین
سینه طبع را زینسان نیرین
در زین جمع کشت بایل
بگردش جمع خوان بایل
ایضا بر ستارم در کلاه
بدون روید سر و دست در کلاه
چو کون زین زین بر نهانند
بعلکون زین زین بر نهانند
سین زین زین زین
بدر آن جمع کرده ماه تابین
مشیت انچه بر پیش
بدر آن زین زین زین
بدر آن زین زین زین
فاده نعل کلکون اندر تاشا

رمان در زیر اثر مرکب از نور
رمد و یولدر از نهاره نور

چو بگفت پرشت نهادر
و کفر اشاب از کوه نادر

طراوت بر سر زین بر جان بود
چو آب از چهلوی کلکون رود بود

ز نور طره انروز
شاد ز نازف کلکون آمد خبر

نیم کر ز جعد او زور
در زور خارا از نبرد عبور

چو جاکر و انصم در کلام زین
چو ز نظر کوه بخیر سر و کمان

سور با نغمه غمان تار با داو
بصدور حضرت از کوه کمان

قشاب از زور در اثر کمان
در او از نعل انفلک بر کمان

پر رویان بدلیا تر شاد
چو بر پیش از نعل کمان

بدر تفرم و کشر رسید
بدر تفرم و کشر رسید

رمان

کرده غم در غم وادار کن در
 نه کند در غم از شتر مرغ از
 رو در از هر طرف خم جو کباب
 چو چشم عقب از غم چو کباب
 رعنس لاله را تشریف نکند
 فرد ز غم شتر فرسنگ نکند
 نیم کله در آن وادار و زید
 بچشم سر و غم جان در و زید
 ز خوشتر لاله کل عصبه خاک
 منو چرخ ز زخم طاق افلاک
 ز نایب هر اثر برین تصویر
 کبش در ز دل امانت هم یاد
 کعبه در طیب و شسته دل
 بنامش در نه شقه طیب بسمل
 خفاش در غم چو کرم در
 بکعبه لاله کاغذ و در
 مکر در فرق کس از آب مرآت
 چو شوق پر قریب اندر بر یاد
 غم در غم در غم در غم
 در غم در غم در غم

در خفاش چنان سجده دیدم
 که جز در دلم با هم گشته در هم
 ستاده بر و با محدث از ناز
 بموز و نیا چو شمع مت طراز
 بمغشبه محمد شکر تاب داده
 سوز خا ر سیمین اب داده
 چو شمع شد در آن کلکنت
 تو گویند در غم افشاده اثر
 رعنس دور آن خیر بعرا
 شد از زخم جز در لاله عرا
 چوب از چشمه شربت انگاه تابان
 شد از چشمه شربت انگاه تابان
 شمیم کبر و شکر جالند کبود
 همه خاک است نیز از امشک ترکان
 غزالین از چرا پا در کشیدند
 هر آن از کل طبع و متعین
 مرآت جبهه اثر طغیانه شمع
 شمع بنیاد از دست غم در
 چو عسکر باز شد در به
 روز و غم لاله شمع کوه شمع

بر بون کز کز کز کز کز
یک ساد کز کز کز کز
یک مغرب زان کز کز
یک بار کز کز کز کز
یک ساد کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز

کشف جبر شیخ زید سدر
چو زلف خود پریشان کن
کجا نماند ز سنا تو بیخ
چو کجا چه سازد و چه کور
شب روزت سبزه کز کز
بچرخ برده نه سنا کز کز
بچرخ خاست چرخ کز کز
ساز زلف زان کز کز
ساز زلف زان کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز
یک کز کز کز کز کز

کجاست

چونم کشم بچشم باز دیدم مرق و بمر و مس ز بوبر
 کز ترازوست هر خطه طوفان همان بود کجاست سگت از این
 برسانم چو چاشنی باز دیدند برسانه زاده ز تو کمتر دویدند
 که ای کمال جمال خروبی گل مکرسته باغ کویا
 رخت نینه دور کویان جمالت قبله خورشید رویان
 کسوف وقت شاه شاد است که ایام بهار نو جوان است
 به جانم نبود در صحن گلزار که گل عشرت بود گلشن بود خار
 تو نیز بشکر بار ز سر کبر خدمت رخت انزوه بر کبر
 هر گلگون به بنک رو کز تو بر شاه کز تو زنگم هر مژگن
 چو در چشمش زنده کناره برستان گرفته راه چاره

بس غریخت ساید اهل کس چو به قویا که بر من اید از کس
 نازم باوه کز دروان بود هر خود خوشان بسیا ویر بود
 شبر ناینده تر از جرم خورشید شبر دامنده از درونم غنید
 رضای باوه خج شکست دید ز لعل و لکش خیران چکیده
 مرا ز جسم خیران عمل کس را ب چشمستان آب کس
 چو بر لب جام ز صبا بار داد عذارش لاله زار از لهر و
 رخش بود اثر در سر و رخسار بر لب اثر زوار صبا از افغان
 سده جام چو چند از دست سید خود در سر غم شیر هیچ با سید
 از آن جام پیا کشت کس عنان هر شیر از رفت از دست
 رجم موشان عشاق سشد پا و چشم ساید مریز سشد

کجا مایه پشم عشق تاب
 که کرد دست مشتوق از زتاب
 چو شمع نور شمع چندی بک
 کند سیاه دار از هر طرف بک
 بهر شمع باوه چرخ مست خرابید
 چو الایه بر ازور چه زاید
 اران ز کمر که با مشت زابود
 چو شمع مشهور کعالم بلا بود
 چو سودا ز شمع بر بر افشاو
 در شمع پرده طاق بر افشاو
 چو مست از در شمع شمع بود
 حجاب زمر از شمع بر دست
 در شمع عدت که از زب بود
 ندم محفل او بود ش پور
 بهر دم صورتی برابر میزد
 به صد اف نه لاله خواب میزد
 بهر شمع غافل بدل میزد
 و شمع از ز غیب اندک شاعر
 که ایوار زنده مرد دست منجار
 زافون

زافون توام راست بساو
 پر ایوار از نریغ و بهمان راه افشاو
 نمودر وانه اکلندر بدام
 نمودر به شمع بکام
 دوران صمان سر کشر منباش
 بر بردن سزار میوهان منباش
 می ز دیدار خسرو کام جستم
 نه از قصر سر او بام رستم
 اگر خسرو بنم در شمع ز است
 پاست هر مرد در کار سار است
 باه عشق تبه درو بشر کرد
 دل رسوده ایجا ز شمع کرد
 شهباز اگر بود خسرو طلبکار
 چرا عشق مراد به فریب کار
 مقام خسرو با عشق دوست
 که ایغ شریب بود انکار دوست
 مراد با عشق خسرو بشکار
 که کیومرود در عشق شمع شاعر
 ز با هر مرد شکار شمع است
 بر شمع به کلون با شمع است

در غم ز راه کس نندار برین دست	روم کند مثل راه سعادت
در این محبت بر آن نفس خرم	چرا منزل کند پرورد در روم
اگر بپوید بر سریم ناکام	مرا اندام شد نقره خام
اگر کفنه خواهد از کوه پر	مرا یافت خندان است پرورد
اگر خواهد که عمل در روز حقیقت	مردن در دلب لعل ز آرزو
اگر برسد نشان از غیر نایب	مرا صد طبعه عمر است پر نایب
اگر خضر خواهد باینست بجهت	اگر زوش نیاید صبح رویم
بچرخ اول دلم را صینه کدر	بمهر خردم در قید کدر
سخن آن کس بچشم آورده گویم	رونگاهم تو را بدرد گویم
چرا که همه خیر از مهر منند	که در دورم از خیر بپسوند

چه پورتر زینر مشا پور بوسید	برسم جاگران و خاکست غلطید
که ای بر خصل مه رویان افاق	بناک در کعبت خورشید شتاق
راه کنج راه رسم شد خوی	که باغبان بود خوشتر کویا
دعا کن پیشه ترک جفا کن	چو بستر عهد را افروخته کن
شگفت عهد رسم دل پرست	که این عشق است کار پرست
تو با نایع عهد بپسوند که بستر	چه بپوید بر کس چه بگشست
اگر خرد شد از نیم پدرد هر	ز غم در آینه وقت بنده مهر
بجز این هیچ چه بستر بر زبان نیست	زهر کبر بر سر این غم نمانست
بود در روز خرم زلف زو پست	بیاد کس است شبست پست
ربا و محکم بود تو جوید	به جا مرغی از عشق تو کوید

نهمان تو شردل غمخوار است
 رنودار تو پاست چون است
 اگر پوید بزم تاج اورنگ
 بهشت است روز شب که شکست
 چو خرد گشت ز ندر لا ایا
 کز منده هم اورنگ خیا
 نور اظاهر فرزشت زین
 که با شین کوار دشمن شین
 شست ناز رویت فرخند
 منع بر دل بر بخند
 بسطیا که ای بریز پندت
 بگردن بر کشد و یک بندت
 بکام دل کنار و با تو ایام
 بچید خرد در عالم دلارام
 چو گشت ایام افشا شود
 شکر کام شین شود دور
 کوه اندر کوه که ایام
 پیان گشت انگاه شرخند
 که در سار بکار و بسند
 عیان گشت بهمان شین
 مانع

زنی تهمت بر از پو فایا
 که جانم روش از سوز جویا
 نه پست شک خج از کوه بریز
 لوز و بکت صریا چند خیزد
 چو شخار از جنت افند کونار
 چنان از زول برار و ناله دار
 چو در ز بر در و بسیار حسر
 در و هاله افغان پینر
 کسوف بدل شوم از فرط ویرا
 مدارم شین از اینج تاب صیورا
 علام کن که اساید دل زار
 رهد از در و غم ایام جسم بیمار
 کخا در در مقام ار میون
 که جاید و تراید دست دیدن
 که خج بر سر در غم فصل کنم نو
 پا و لید مراد و یل خرد
 بدل کرد و شط اول باندوه
 نشیند بر دم از بار غم کوه
 مرادید مضار صحت انگیز
 که در در خرم از بجز پرویز

ز یاد رخ زدم صحن فرد / چشم انگبار جسم پر درد
 ششم تاز دور خسرو در آید / و با جان اندران منزل بر آید
 ز یاد آشت اندر دیدن چادر / که جوید خاطر بنیج پر شود
 عمارت بنا کردن خرد به کهنیج
 مغر ز بندایق طاق مجتهد / بجز زین کاف نظم بسته
 که شریخ اندران دشت کالیج / ستون خیمه ز در کاف کردن
 بنامی باجه شریخ کشید / چه کل در سایه رود از میدان
 کعبه با لاله در دل سردید / که هر کل رخ گلگون شود
 که کعبه سست تاب و آید / ز کعبه که بسوخ لب دادر
 که در سستابان امروز کشید / اگر بسم یان و ساز کشتر که خوشتر

که خوشتر سرود شفقانه / فتند که ز شکر کان نار و آید
 که بسته شاپور از پیکار / مینا کرد سنگت خشت معمار
 بنا یا سخت گذر بر نهادند / چهار عالم دیگر نهادند
 چون کل با دیوار بر پشت / ز جسم معوشان زو قایب خشت
 زهر سنج که در هر نظر بود / دل نیکو سیمین بنابر بود
 ز خون عاشقان خاطر سرشته / بلاکت نیم کشان بر زور نوشته
 ز زعفر هر چه در قفسه خندید / سرنگت عاشقان چنود بود
 بر کاه که در لعل گل بود / زور زرد و سفید چوین بود
 بر آید دیده غیر از دیگران کرد / نمود و نمود از چشم چیده خورد
 رولان اب کنار جو پا شکر / ز یاد شکر و یاد شکر از یاد

نموده استوار از اینگونه شتر
 که شد رنگ دل سبزه شتر
 شود تار و نیم این فخره نزل
 به روزن نهاد آینه دل
 ز سر احتمال کار و زمان
 بپایان آمدن فخره نمان
 مهندران چنان برده افکار
 که بر نزه طعنه بر قصر سموار
 پا و شتر چار تو در میان
 گفته باشد وانا پرده دل
 کشیده همه در اثر سر کار
 که بشد در امان الایتر خاک
 نه ای که از شتر تالیس نام
 به شتر شکر غنبر خام
 چو آنجا که بر نزع کریند
 در آن حال که نم و بر شیند
 شتر است ای که از نزع است
 شتر جان کل انزین است
 چه شد پرده غنبر شتر
 به شتر چرخ غنبر شتر
 به شتر چرخ غنبر شتر
 به شتر چرخ غنبر شتر

بهر اتنا و بهر دست شتر
 پراکنند در پاکوه کنج شتر
 بر نزع کشت پر فخره شتر
 که با چشم بد از پرست دور
 شده پرده فخره منقشر
 اگر نزع در آن کرد و غن شتر
 پیرغ باغ پر خنده ناز
 شد از کنجه که هر سخن ساز
 که میمون باد این فخره ناز
 که در طرب از اول دیدار
 از آن گلگت خت جو شتر
 به نزع از در پر شتر
 روان گشته غنبر در شتر
 به نزع از در پر شتر
 چو آنکه شد در نزع غنبر شتر
 درون سنگ چرخ با نزع شتر
 کیزان پرستانغ درگاه
 چو سیاره بگردن غنبر شتر

با عشرت از نو باز چندند
 در رخ جفت چو حور نام دارند
 سرا قصر را از بهر اینتر
 فرود شده هر سوخته چرخ
 شد از راه آبروی خنده مشکو
 ز زینت بکس چرخ با میسند
 زینت چنگ او در شور
 ز کردن زهره کدر میان
 علف هر شام در دوزخ کز
 زانم بر خنجر بر سر سپند
 نترس از رخست اینهمه
 پیردیان بگردن زنجیر برین
 چو بود شفته از غم آن از آن
 کلام مایه گزینر علیا
 بلند می نوشید چرخ
 کند تا در ضرر و فریشت
 ربا بخت از شکر بود
 در بر با سرود چنگ با بود
 پیچید خنجر از کمان
 زهر لفظه خربان کم چاره اگر

اگر در آنکه نخواستند زین
 در او در دست کردن بزنجیر
 ز جور او که شتر بر زانتر
 کشتیر سوختن کشتیر
 که از غنچه حکایت کور آغاز
 راستند سوختن بر زهر بر دواز
 چه دانند کس رسوز و برانه
 که از ناز تر کس هر دم بهانه
 چو خواهد ز کس جار سکوت
 چو با وجود حال چند چو است
 بهر حاجت که نمود در راه
 از حیرت کس تر زنده
 فرق بود تر میل دل
 لبش از زین نوشیدن شد شیر
 هنوز لب چو بر شیر و آب
 در از او از آب کس آب
 ز راه صبره داده عالم بر
 چو می شتر از کس شیر
 لب زینم که چرخ سنگ شود
 دیشتر از کس از کس شیر
 دیشتر از کس از کس شیر

نباشد شیر در هر روز ز شکر که با شیر با شکر کون تر
 باشد لکن یا از شیر جدید میالید بخود تا نهند شیرین
 چوراه که بود از شیر در از نزع زه طبع برینج بود رنج
 بشیر شود در کف ایستند زینکو کاریت دل نماند حورند
 جو میل خولط برینج که غیر برینج مقب بهتر کنیند
 بشیر حکم تا پایان این کور هم خوریم که بر دل بیجا حور
 زرد در منور از نسیف جارا کسر جویند چو کوشک اشکارا
 که در بند چمن در لنگا شیر چو چمن بشود جبار بر شکو سول اسان
 که در وقت شب از پنجر بر تار نزع مفضل شام بشکیر
 سیخ کف شیر در پنجه جراب بر تار نزع از نسیف خور در اینوز

رفیق بد مراد در صنعت تباد قور بار و جوایا فرهاد
 مراد در سنگ فریاد پسته که سنگ خاره فرساید پسته
 مراد صورت کر اموت تباد مراد در اینک فرساید مراد
 می کند زدم خرد چمن زدم چار نذارم زو خرد کسر خرد بود چار
 بخته او نماند کدر دان در نسیف صنعت مسلم در جهان است
 مراد در بیت پرستیدن کنیند در عشق است بود پسته و اینتر
 بر در این چو بند از نسیف کسر که زه نسیف سار بهت کسر
 بهر دم آتش شکر فزون شد غرض بهت همیار جان شد
 که باشد بر اسان بود کار در کار بهار باشد سخت و نکلار
 ویل ز رسم که طبع است سنا بشیر کند آتشه شیرید در نسیف

بچه خفته بشتر چو دامان
نیار در رسم این حضرت پیمان
بر این کف هم غم بود کار
به صورت دل نه بند دردی نبار
کرد در کوزه مغز کز شتر
به صورت این خیز نشید انگشتر
کس یا کز ناب عشق مستند
نباید صورت چنان پرستند
رود باشد کز شتر از دل سنان
بر این صفت کز بود از در جهان
پس آنکه با تبسم کمر طراز
سخن را کرده از نغمه و کساز
که خدایا از جنت جانیا
بود در هر سر از سودا هوایا
نگرید تا محبت در دل آرام
نیاید کار را عاقل با بنجام
مکار کرده با لبه چارر
پاداشش بده امید و لدر
چو طبع حضرت کاروانه فرزند
بر در بر کشم از کج ز بند
پناه

چنان بچشم ز شتر از دل نبار
که باشد از زرد او در پای نبار
همان طوطی طبع شکر بار
فروریزد چو شکر منقار
هرگز نماند هیچ اتفاق سویشتر
بندش بود که همچو بنتر
کر بسته و شاکان همسرند
عظمان را در هیچ شکر خند
فرقت دهم هر سودا سر شتر
به جشن بکف هر کز شتر
پس از زرد در در مان و دلاور
به دیدن مناد بر منادور
پریشان خولطر از نقشه بازار
غریب دار از محبت زرد خسار
حفظش کرد صورت خال بسته
بر کسب همه در عالم نشسته
عجب باشد که در این محنت آباد
رود صید از پای تخر صید

جامه نازید به بر سبزه
عنان دل ز کوه زودتر
چو دیده غمگینم و سنا
بدادند ز نادر مرادار
در ایروزانه استاد هر روز
بر سر کشته چرخ غم به بر
قره باغ از منور کدو
فت بر بود در ایام بکار
هر صنعت چه بود در جهان
بیاید پیشه در میان کرد
بکار قیام این شتابان
بر جانب چرخ از پرتابان
مرد و مرد بر دایره نام
در ایام ز غم خیره امام
خود با هم در کار بکار
کاش حاصل ای سو بسیار
چو زاده از طریق به نوبان
برود لطف سحر از آشنان
دل خورده از کسکند باقی
نمای بود از زنده بر پایه

دین از هر چه بدیدیم رسید
بگره خنجر بر کار کردید
پای کف از کار کبک
کدر حال فرمان آشنید
در ایام شمشیر جریست
چو جوی از خورشید آمد
بگذرد ز کوه ریشتم از کار
با ناکز قافله ای ساز
اجهت جنت را کشف لک
چو ای که کرد از نغمه خردار
کار رفته به نامید است
در لایح بنهار او کبک است
اندان از کشته نه از غم
کامه در کوه شمشیر بنیاد
ز قافله که بر ناله شوق است
بندیم که در آنگاه جمع است
ز کوه در آنگاه شمع داد
چو جود در خاطر رود سواد
چو شمع که در آنگاه است
در شمع که در آنگاه است

دیا انجمنه عشق زویا ین کند کشتن دل باد با ین
 سوزد گاه غم خویش بر جزیر کش نگر کوب بار در غم پیش
 بود اسوده افرین بادل جزیر که مقلطیش از نور کشت
 خسرا محراب نور در شب با نثر که ناکه در نور دو کرد یاد نثر
 نباشد سگرا بهر سفر میل که در غلطه بنا کام از دم میل
 سر از سودا چو مست از جام بهم اخاست را چه شد کردی نگاه
 رو نغم کردید بر نغم سودا مخاست بر رخسار از سر از پا
 قدم در کار فریب بودی کشت دنتر بران شده فرسنگ و سنگ
 رنگت بر کب غم نثر در پا دنتر کرد در غم نثر از او مطر
 خیا نثر با کلمه خیز کشت دنتر از باد نثر پیش کشت

۱۶۹

چو نثر و صرا امیثه خوندر دنتر در راه پانزده زاندر
 رنگی چو ش کرد رسوخ تاب رنوبه شتابان همچو سیلاب
 در افروخته شو فشر کش یند سمندر وار در آتش هانند
 چو شد مشکو بنیغ ظاهر از صر به چشم جلود کشد آتش طور
 د نثر سوختن بجوار چون نثر جانتر از مسغان بر بر دست
 چو ایغز خنده ز نگاه نو دید تو کفر بودیده ماه نو دید
 طبعش در دل چو مرغ نیم بسمل مرود شد پانتر از اندیشه در دل
 رخا نثر بر خنجر پنهان شنید غلطه کفتم که بود جان شنید
 بر نثر کام میزدند پان تاب بان کوه سفید کور قصاب
 بر مکان خاک راه بر نثر نثر بدل با نثر آشفته مر کشت

که اینجام حل و روانه باشد

کنم از جلوه بت دیده رونق

ریغ از خاک پست بستم

خود لعل قدم کردید از مهر

دانش چمن دید از کور خطر ناک

که راه را ز فرد راه که پویند

من از م از لر زایع زه تاب یار

بگل انشته بین خشم عزیزان

اجازت ده که اینج راه باز کردم

با به ناله دل که فرخ جو بدرد

از افغان

از آنجا حجت مستور ایچ لنگ

دل جان فرد کز پشت نگاه

چو آمد بر در الخاف فرغ

پسر لنگه با شتر چمن کوه فولاد

بیانر اندر فرخه شاپور

بعد از خون چو تر لود و با شتر

صخره مقدم از هم از دیرین

عباد و خلطت شسته از غم

دل از لر زایع سر تو بره کرد

میال از سنگت با بدین ز رفیع

قدم در راه میر جسم بجان

شتر سپرد و سر بنهاد در راه

بشد مات نهاد و اندر تیر سغ

طولانی کچه در زپا در افتاد

بید شتر قایل از روح مجبور

شد از دستان سرایه و لنگه شتر

بکاست تو شتر با دانه شترین

بجاست با به عشرت و مادم

شود خشم رونق از دیده کرد

که کبر و بر سر لایع کور مستکبر

بود تا بر این خاکت فرج پیر
که بگذارد شرح از در پر از ریز
اگر در دریا کج تر از سنگ
که اندر سخن نرود هیچ دلگش
کبر بند دست پنجه کش
این چند که در در ناز بنهار
دکنه در سلامت ترک کبر
ره کور سلامت را بر پور
چه کور است این در با محبت
که بنهادم قدم جز این رنج گل
مرا نغمه شد چرخ بخت خود دل
فروشد بار دل از زمینم
ره پروان شدن در خود پیغم
جویش در دلا کایم و هنرمند
بود این کافیرین شکر خند
که از غشتر بود شوریده پرور
زمرگان بدغم بر دشمن کور ریز
چنان خوشید اگر پسند جگر
بکاهد چرخ علای از خیا شکر
اگر

اگره پسندش دیوانه کرد
ررویش شمع چرخ بر وانه کرد
نقاب از بر کشد از دور مهر
قد و رنگ چرخ خاکت کثر
ز شیرین تر است همسنگ جهان
به لایق تر نیز به شورش جهان است
بود چقدر که از پرور است
ز بجز شکر دل او نام به است
رود لیس که دارد در زمانه
مرا جگر را بود میل بهمانه
گسوف فرمود شمع گویا
هر در در ز سنگ خاره جویا
بکاهد از رموز مندر را
فکار صنعت اقلید را
که چرخ جوین بد و خند نیز از ران
در لایق تر چون لب اندر این ماغ
اگر بر در این اندیشه از جای
بسوز بازو انکوه فرسیا
بمروت کج نیم زرکشید
ز بند بیم زرشاوت

چو رفت این کله کوه در کوه فرهاد
 بر اندر سر سرازه افشاد
 شکست یازدهم شد عینت
 طبع از جو شول چرخ غم در آب
 در آمد از در شریک چنانست
 که بر در کف به پیکار شول است
 در شران نام شیرین شد خوشتر
 چنان کافد در زنجیر شبه اثر
 برو شد روز روشن تا تیره
 شد از صیرت شیرین دیده خیره
 بگردید ز شور عشق احوال
 شد از کفر با نثر در وهان لال
 نهاد و انگشت از ایما بیدیه
 برون شد غم غزال دام دیده
 به صحرای شد شبان تیشه در جنگ
 فدا شد کار دل باله سنگ

جدول تشریح زبان از کتب یکتا

چه جان بود ز فغان راه چاره
 که شود کسر از نور کناره
 یکا

یکا زمان شد کرم جلی است
 و کرامت یونان کان روان است
 بدل ز صحرای کوشند اندر کاف
 بجان کوشند در زنجیره عشق تار
 در زنجیر از پنجهان ناچار شوند
 در اینچای صبا با جان نغوشند
 بکار بر صوفی کند ترین اشاره
 اگر کوه است کرد و پاره پاره
 بهر جان ساز و جلوه آغاز
 رولنی عشقان اید به پرواز
 اگر با بجز کبر و عشق ناور و
 باسی بر این کبر و از لادو کرد
 اگر با کوه باشد در سینه
 کند از نیت نگاه شیرین زنده
 چو آمد که کهنه در دشت است
 به انجام زمان تیشه در دشت
 بهر سینه در زنجیر داور رسیدر
 ز ضرب تیشه شیر لازم در دیدر
 رنگ تیشه شیر اندام جدول
 اگر چه غم رخ این صیقل

نمود هر بر باد شکر
 شد رباله و سر کرم قهر
 که از خم نیم کور و لدار
 روانه خورشید و لریخ چهار
 جز در لرزانه حصار
 نمود بر سر لعل که لدار
 اگر بار در آنجا که شتر
 ز حال فریسان کن سر کوشتر
 و که با خنجر کفر و سیه روز
 فتنه نشاد شیرین دل افروز
 ز تخت سر جبهت درینار
 که در با جمع تو را یک بر شمار
 غرور حسرت در نهاد
 کجا از پندلان امید پاوشتر
 چون کفر این فرخنده از دل کشید
 چه نام و دود بهر دود و سید
 نهاد در شب چو در اینرینار
 خورشید و با شرف ماهر
 غبار که ز کور جبهت
 بجای سیه در چشمش فتنه شتر

چون صبح از چپ شرق مهر خاور
 روز چرخ طلعت شیرین زو شتر
 که شتر تیشه فولاد و چنگ
 چون دل کرد هر از لرزانه شکست
 بلند پست اهورا کرد
 بهم هر سوز مسمار کرد
 چنانکه در بهم هر خار و لایبار
 که یک ن بود اگر بهتر بر کار
 زاده سیه شتر مسکن عیان بود
 که که اشتر عیان کاه و خان بود
 ز هر سینه که بگند بر یزد
 مهند و در بر شتر ترازو
 بکله بکجهان داد و لیسوند
 که در حیران شد کفر فرزند
 نلکه و عاشق و دلداره یارا
 که فرساید به یزد و سنگ خار
 ندر عشقش بود و انهر شیدا
 که دل بند و سوز صفت کفار
 نشین بار و ملک جود شتر
 در اید شتر لیز تار بود شتر

فرد از هر سر بر روی نیا پر	صنعت نیز بر دست شمار
همه صفت که بها کار است	بنا کنیز از اسرار عشق است
بود برود عشق تحت بنیاد	که ساید کوه را از دست باد
و گرنه عاشقان از پستیها	کجا دارند تاب سنگ سیاه
ز چاک تر خرابان نام	بما کار نیز یافت انجام
چو جوهر گشت از هم کار شمع	بناجا شریک است او پر مخ
در او که قطره نیز چکید	دم در شکر شیر نیز رسید
بیشتر همه تا قصر بنام	چو کام کوکبستان مادر
چو بر لب نام شیر از بار بار	سخن نیز زده از تیغ نیز خورید
پرست از نیز نیز زده بر او	از آن صنعت که سخن شمرند

که کار این خنجر حد بر دست	باین و صفت از هر کجاست
لذایع صفت که سر خنجره کرد	روزم هم شمعان تیره کرد
نکو شکر این منزندر شنیده	نه چشم این خنجر است او دیده
ندایم این منرا امایه از دست	مسرور را بد فسان پایه از دست
بیشتر که بر او بر کنده هر سر	در زور یا نموده این خنجر
در غم غمزه نیز بی عجز است	بمخبر کرد و بهترین اشارت
که کار صعب بر صورت مشکل	بود کار چو اسان بر کردول
هنرمند که چشم از جلد پوشد	بکار دل جان خود مگوشد
بیایان ابد افکار فحشته	کنند پدا کلید کار بسته
بلای غم و رخ آن منزند	فرد نیز زید این کج کهر بند

تارسیم ز زبور فشانید
 کس ز فلک میان زرت بند
 چون در کار ما فرموده ای
 فرورزند در پادشاه کنج
 پرسانم بکلم ان شوخند
 طلب که دنا است او فرزند
 در کجمنه ز زبرکت دند
 برسم از سخنان پشتمنهاوند
 که نیزیم بانور جمجمه
 پارسج تو دل در عذر تو
 نور پادشاه شکر از دست
 غیر و نکته هر کس نکته پست
 چه دیدان سیم ز چاره فریاد
 برادر و از زول شوریده فریاد
 که لوح ارتقا ضرر دل من
 در این جان کندن پچال من
 کرشم کنج پادشاه وقتند
 درین دور و در امان نمانند
 بجا سیم از شکست و دم
 زار باید رخ خم غم غم
 کز آن فانی

کس ز جان دل هرگز نیند
 چنان در قیدیم ز نشینه
 ز سیم است بهر شتر کام
 مرآت کت کام از نور ایم
 کس ز جان خود کیر و کرانه
 بنویسد همچو مرغ از بهر روانه
 ز غلظم تا که از بهر شکیم
 بسخ ز روید به کس فرسیم
 شمار با دوزخ ز سیم
 به پشتم سیدان سیم است خمیریم
 سر شوریده را باز چکارت
 که بر اندر شرح دل و لغه بارت
 پرستانم خیرت کس نیند
 در اینج افسانه را پایان نیندند
 نیارشد از نیزین نقش
 نه اینج افسانه با در بار کشت
 سحر را عاقبت در پاره
 پیشتر افسانه کردند از هم
 که در پادشاه است او هنرور
 بر افش نیدم بهر کجمنه ز

بیم از گزافه کلام	سپرداد کهر با پر کلام
باز فرس بر بودیم نازش	بیم از نبود اصلانیا نازش
ز زلفش چشمش خاکراه است	و از راه دشت کینتر سیاه است
مرا دوش را حرا داند که چو حراست	و با دل در برش در بخت است
و این با پر خنده ساز	ره و یگر ز در بسته نیز ناز
که بر این سخن کایت مشکل	خلد صد خار از این افسانه در دل
که در سخن قدم هانر در	ز شو تیشه به بر بستر ز
کسر که جان کند پند و پیکار	بسر عقل بر کایت و شوار
چو مستقر بود از بیم لرز	ببهر عمر زین را کند سر
بود دیوانه شوریده جای	و با در خاطر مگر جای

نشاید بجز بودن زحاش	بباید دیدن جبر متعاش
ز سودا در نبودش باز جاش	دل از اندیشه اینج رازش
اگر دیوانه باشد باز دینم	و اگر نه مگر اینج راز دینم
کنند از سر غر کلک مضم	ز سر شد عنان دل ز دتم
چنان از بر خفرت زده شوم	که حرف کس فرو ناید بگو شوم
چو نشیند خار بهم از سر	طلب دارید انگاه سرور
که تا حال و شر را باز جویم	به شیار ز خبر نیز باز جویم
چو صیاد او در و در و پام صید	چو کبوتر که دشت در حلقه قید
سکون کرد و دل پر ضحاکش	بر با خظر اسوده خویش
چو صید و پند بر بسته در بند	دل صید انگشتر گوید بر بند

دشت درشت کاشوریه زار
 بدام انصاف باشد گرفتار
 سنان از همه مان میسر است
 بمسرت کوفت فسخ سحر ساز
 چو سناخنده اموش از سر بایید
 چه نون شد غم را چه زاید
 چو لاله در صدف کس نشیند
 چو حالت بنده منگام دیدن
 چو سوز و صدف از چشمش بیاید
 چه سازد چو کز دور در کنار
 هزار از محبت کل خیزد جوش
 بنیاد صانع چو پاره سوزد
 چه باشد حاشی چو خیزد فروز
 چو کرد و کنگر چو زمار
 چه سازد که خردوان با دهر جاگر

جواب سوال کردن شیخ باغها

چو شمشاد طه اینجی بر کلساز
 نقاب از چهره مخموشند باز
 که در دل

که روز و لکش چو نصیب نوروز
 چو بخت مقبلان میمون میروز
 وقت طالعگیر چو صبح جوانی
 فرخ بخت چو صبح زندگانیا
 ز خلاب ناز شیرین کشید سپار
 رفتان بنده صیقل کهر بار
 پرستار نوح زده بر کرد او
 کلاب غم بر آینه در کف
 پر بند زینگون افکنده بر سر
 طراز رعل کون پوشیده در بر
 پریشانی طره اش بر کرد خیار
 چو بر برکت شقایق مشک تیار
 مرصع سیکو شریانیار ناسر
 زهر چو جمن سنان اوده کلاه
 ز عسیر باقوت بر خار مهود
 لبش در رشته باقوت کم بود
 صراخ ز غم و از سره کینر
 سپید چو صانع طالع فرهاد مسکینر
 صراخ کرد از نو ابرار ر

بر کفانی واد پیکانها کار
 غم را کرد از نو ابرار ر

چو در شکر از در شکر ماه

که در آید ز نور خوشتر حواکه

بلا و قشر را در بیان ره کرد

مضامین یار چشم سپید کرد

طلب فرمود آنکه کوه کن بر او

صنم بر خیزت دیدار منمرا

پرستار غم خیزان خزان

طلب کردند استاد منمرا

بگفتند که تیرین شکر بار

تورا خونزه است و زین بار خیار

چو آمد آن نواز ساز خوشتر

بتایاب هر او ز رفت شوگر

در اول کتب جان را چاکر

خوشتر از قعلق لوم تصویر

بطرف کعبه جان است

شده بکلت کویان کام بکام

چو غم کوران سرو سوز

ز جان اول قدم قالب تیر کرد

خاوش از زه جمع متن است

صدم بر راه میرد کام بکام

هر پیمان بدورم چو چوکان

سرخ را بچو در چشم که غلطان

نقش در سینه او چشم شماره

عزیزان بهم همچو ستاره

در آمد لکت لشکر تا بدین

چو عام و صف محرم عزیز

پرستار غم کوزد اجاره

که در تیرین رسد زمان تازه

چو شد و صبح مشکو بادل جان

چو صبح باشد در انجا ما چکان

بناکت افتاد بر سجده از در

بسان صیر بد از طوه نور

زبان شکر از شاخون شکر لال

رفع زرد غم نمود شرح حال

صنم شسته بر راه کتب اینج

چو در سخنان صفت لبست صنی

خاوش ما که همان بخود نفازه

برود و کثر نگاه پاره

سراپار و جو خوش شعله در شد

خاوش از پاره از خود پتیر شد

چو پیمان

چو شکر دید چرخ احوال زلزل

بد نیست ایتمه شکل کشته کار

بگفت حق با قوت بکش و

بدا داد و اثر که لایق نماند

چو اگر کردید لایق شو بیا

ز تپا سوخت پروانه سان

چون کفار شکر اندر زلزل

رو نعل رخساره را شد جلوه کار

دوباره سر ز خاک راه برداشت

سحر در باغ آناه برداشت

که از شوریدگان زار با کام

جز در او ندید شیرینان ایام

چو صیاد بصدق افکند تیر

چه جهت پرتل از احوال خیر

پایه را استوایا چند بر سید

در او سگ و جرا پا لغز بشید

خجسته بار کفایت است

بگفتا که قبل اقد غفلت

بگفتا که نیست بهر شتر

بگفت این کیش شربت پتیر

بگفتا بت پرستیدن چه سود است

بگفت این نایب هر گشت بود است

بگفتا منزلت شد چه و ادور

بگفت از نور و یار نامرادور

بگفت در چه نیست تحت کوه

بگفت اندر مقام جانفرو

بگفتا جان فرود از چه سازد

بگفت اندر طریق عشق بازر

بگفتا عشق در زیندن چکار است

بگفت از زینر سودا یار است

بگفتا بار اگر باشد جفا جو

بگفت اندر جفا گوئیم خو

بگفتا که دولت کرد و غشا و

بگفت اندم در از ز کفر نماید و

بگفتا در جهان خوشتر ز بهر کار

بگفت افکندن بر شتر و لدار

بگفتا وصل با بیرون نباشد

بگفت این دور و سپدر مان باشد

بگفتا عشق تا بهر گشت و شوار

بگفت این شود در هر حال

بگفت در غم جهان چه سزایی
 بگفت کشته شد باو با نی
 بگفت روزی شب افزون سوز
 بگفت از نو نشستم سوز
 بگفت ای هر روز امید دارم
 بگفت آنکه جان سزایم
 بگفت سود را ز هر جانست
 بگفت عشق تو سود زیانست
 بگفت جان اگر خواهد دلارام
 بگفت عشق تو نبود جز این کام
 بگفت عاشقان چه است بین
 بگفت فارغند از کفر از دین
 بگفت چه هست خورشید از کوه
 بگفت جان پرده بشیر دلار
 بگفت با کدو در صحرای
 بگفت این کشته را به تو دریا
 بگفت هر چه از زمین کنی
 بگفت از هر چه شد میل شیرین
 بگفت خوشتر از جان هیچ دریا
 بگفت دل جمع قوت بی
 بگفت در دنیا

بگفت در دولت میل وصال
 بگفت این خود خیال بر محال
 بگفت سوز من سودا چه است
 بگفت از کفر این سودا بر است
 بگفت بر کفر از سودا ما دل
 بگفت این عمر را دیگر چه حاصل
 بگفت عشق ما کایست و ثواب
 بگفت آن بود هر شکل از یار
 بگفت اگر بگردد لرم اشاره
 بگفت از تیشه سوزم پاره پاره
 بگفت چه کشته است جهان شیرین
 بگفت جان کنم مرغان شیرین
 چه شیرین دیدگان شوریده ایام
 مدار و یکرم لعل عشق آرام
 شود اشقه کرد کوس بازار
 بر سلاخی کشد در محبت کار
 پارسک نام شوق طراز
 با فنون و کز و پیمه ساز
 که اینج شوریده را دارم بکار
 که در عالم بماند یاد کار

پسر از عیبه کشا اجرا نمود
 چو صیاد صبا دام جهان نکود
 بود ز قیای این دشت کدک
 تر با خوشتر کردن شکوه
 راه او چو وصل مهرش است
 بر او چو دل خربان همه است
 کمر کاوش رضا چو چرخ است
 در دوش چرخ که چرخ منور است
 فزاد چشمه چمن آب حیوان
 ز شیرین قتیق با لعل جانان
 بود از قله کمر جارر
 مدام چشم زکت ابر بهار
 بزنج پستون قوت فزود
 امر حوزتند مردم بستود
 اگر برود در لندول بار اندوه
 کش یا دست در زود کوه
 برادر طبع ایوی از است
 چو ایست با تصویر از رنگت
 کذا شریفه مطبوع و منتشر
 چو در هوشان ساز منقش
 یا از غله

بر ز صفت حوض بر نظاریه
 روغن ساز در انجا صابر
 فشته گاه بزنج است انگوه
 در اساید در انجا اندوه
 کوتر است چو فزده جیات
 بر او چشمه جانشین است
 ز کشتش که بکرم بود خوشتر
 نمود در دست خود را خوشتر
 نهاد آشت خدمت بیدیه
 ز مشک شود روغن مهر پریده
 به خوشتر که در لعل سقر لار
 به پر بسد از پر ستار لغ زیار
 در بزنج با بر لعل شکر الود
 بگوئیدم در ان مغل چه فرمود
 که ما را جندول جادوگر بود
 ز کشتش در شنیدن کز تر کرد
 بگفتند که کرد از پستون باد
 که از زود است کرد و اباد
 چو بشنید این سخن ز کوه و در کوه
 بدل از بجز بزنج کوه اندوه

خوشا عشق خوش است همگانه عشق

ز فرط عشق دارد ناله سیلاب

چو در خاک آتش آتش تیر

بنود از عشق شیرین همونش

برون نابد اگر عشق فغان ساز

نباشد عشق اگر بار نکوبد

بنود عشق فرهاد در بهانه

چو آمد کوه کنگر در پستون نشاد

برآمد پستون ناله لرزول

اگر در عشق اندر بار بر جبار

شود شوریده دل از ناله عشق

ریشو عشق سجد ناف کرد آب

بود سودا عشق آتش انگیز

کجا فرهاد میل پستونش

بنفشه رونق از پریابه ناز

شود کاسه مستاع خور وینا

بنود از خنیا شیرین بهانه

بدست تیشه سکنر فولاد

که فرهاد آمد شد کار مشکل

در لرزه تیشه لیم که از خبر

کوشش مهلت دیدم چرخ خاکار

اگر بپسند ز شیرین شرط یار

در آمد کوه کنگر فولاد و چنگ

بیز رو گوهر از انعام سفت

کنید در غم شیرین سینه

ز عشقش کمر کرد و سینه غمناک

اگر در آن کیم در شکر غم

پاد در شیرین پستونش

کوشش عریبه افشاه با سنگ

پاد در شیرین با جملندوه

کنند این کوه را چرخ خاک هموار

ناید پستون را استوار

په زور از مایه بادل سنگ

نه مایه بادل شوریده کوش

ناید پستون را ریزه ریزه

کم صدر خنده در پهلو افلاک

بیزیم پستون را سپهر از هم

بغرب تیشه سازم رود و شکر

صدر تیشه شمر زلف سنگ

فکند زلف از انعام انگو

سبک کرد چو بر لب خار به بازو
 شکسته کوه را به پهلوی بی پرو
 کرانه کرد چنان فولاد سنگین
 که او از شتر در گذر شین
 رنگت بنشیند از این چنگ
 تو کفر بار و از باغ فلک سنگ
 لب و دندان چو از یزید در
 زخم ستون کینه بر در
 چو باز در تو زان بر کشد در
 نیز از ارزه بر عضا فدا در
 چو بر شتر از در از دل سنگ
 نهاد جایی که شتر بر دل سنگ
 صد پای کار شتر از سنگ شتر
 بان ادازه هم اینک شتر
 ز یکسانک هر که کشید
 نه جان ناله از دل کشید
 بر سنج که بر کند ز هم باز
 شتر با سنگ هم راز هم اداز
 بزکت بنشیند اول به سنگین
 بیجا کرد نقش روی زمین
 چنان

چنان افراشته شد وقت
 که شد سنگ محراب حیات
 چنان بر دم کشید چو شتر
 که بر کردن فدا شد حلقه جن
 ز نقش کوه انگاه پاره
 بر او در عنوان از سنگ خاره
 چنان بر بجه بکش و خوش بینی
 که از خنجر و شتر کردید رنگین
 چه بر شتر صف رنگان چو کوفی
 مشک شمع خار چو جوشن
 چو طاق لبر و فرست سبک
 سحر و اور و پرونی چو خوب
 چو طرح ز کمر برست کدوت
 عنان هو شیدر رفت از دست
 چو تصویر شتر کرد بر سنگ
 بر رخ حسیب تو سنگ نعل
 چو بر نقش و پا شتر کرد عنوان
 رو نمیشد از نعل سنگ چو ان
 پا نقش و شتر هم نام تصویر
 بنود بنشیند را در سنگ نایب

چو تصویر می شمرست هموار ز باریک قلم افتادش از کار
 و نقش چهره او شد مشهور که جمع در هم لغز و آب است
 چو لوح سینه بر کتف بخارا ز ساقه راز دل کرد اشکارا
 چو از شمال شیرین بار بار حشا دل ویرانه خورشید مکن حشا
 بکار کوهکنان باز کرد چو دل انکه هر از زیر بر کرد
 چو فرود شتر از زخم باز بود بر لغصورت ز فو بگرشتر رو
 از لغص نزاره چمن نرود کفر ره پر خاشاک بار و کفر
 در لور و ترنزال در غم سنگ ز باز در فراغ خولم سنگ
 رختی دل که بالود و بر گمان نمود پرستون کوه بد خشان
 ز بست ناله خورشید بار و ساز در غم بستن با او هم او از
 زبیده

ز آب دیده چرخ بر بهار نمود چشمها در کوه جبار
 شتر صد باره از سپار شتر مرغ کشته چون دلی در شتر
 ز نور سینه ز اثر دل شکست کباب رساند چسبیده بر کتف
 ندیم مجله او بلا شبگیر بر مرغ محفل او چشم نجر
 بگردن دام در ضعف جویف بگردن هر یکس از مهر طویف
 بی پرانغ او گردیده اسبزه عزالغصه سپان و شتر کوه
 یکا کرد شتر بادیده شتر یکا در شتر او از لابه خشر
 یکا خمر شتر باب شتر در یکا جان در روان شتر سپرد
 شب روز شتر بر برد شتر غم شیرین چسبید از شور شتر
 کز شتر هر سو از کوه ماورد سرودر با دل خویش پرورد

که در سبزه نهاد اینین دل / ز سودا تو مندم با در کل
 گرم همچو تو بود دست بر لب / و شتر با قوسه هم نفس بود
 زجا بکنده شتر وقت سحرگاه / ز اندام تو ازینک نکته اه
 و با جسم تو که صد باره کرد / دل از شکر لود سچاره کرد
 بهشت خیز بود کاه در جنگ / که یکا ای رفیع از بکر سنگ
 چرا در املق کشتی که خواب / مگر در گردنت کز دیده فلک
 در لاله خواب بنما جلوه ساز / که جان دارد در خواب عباز
 شتر منوش زوار ز بکر خوشتر / ز در طاق شتر افتاد سر پشتر
 فغان برداشت یکا چرخ کار / چو جو بیای ز غیب دل گرفتار
 چرا در خطه از دارونه کار / بفرم از زره کبر سنگ بار بار

بجزاب و خونت از هر ناله / مرا ختم جگر کرد در حواله
 بر ایام روزی هر زره در سنگ / مرا روزی بود سنگ دل کشید
 اگر روزی ز کمر کرد بریده / غم و بند زنج هر مرید
 که از دیو نم قهر رفت رویا / ببلغ سزای که از دم چند رویا
 چو فریب لبستم از هر ناله / بی جان گندم تا چند کونتر
 که پایان این شب را سحر شب / مگر اه غریب از لاشر شب
 دولت بگرفت از هر شبیار / که هم صحرار از حال گرفتار
 مگر چرخ من تو را قید است پای / که شویا بی چندین از جایا
 مگر چرخ من تو را با سنگ کار است / و بیار دل غمت هم کمر بار است
 مگر سوره شیرین ز ما در / که از دل و لایق پنجه خا در

نکر از باقه شویق شکر مست

بچه دهنوش کشتن قند پاست

مگر بد دل نهاد پرستوش

و با سر داده در ملک جنتوش

گرفتم از مشت حلاوت کران است

نه افر که در در آسمان است

بگم دل نکر در کرب نایچار

در افر که در کفر ایچفا کار

بویخت ز مریا چند تاریکیت

شد از تاریکیت امید باریکیت

ز سر بکش نقاب ایستوم و بگر

مگر مشکور بشینم سپهر زهر

پسر لنگه بادل ز بخر غمناک

باید از زور دن با ایزد پاک

که ایوان حال و اور جان

تورا افلاک ایچم بنده زان

بجز رحم اور از لطف نایا

شب تار داده روشنی

چو کرد و پنهانیت زنج قورانی

رسد نایچار بهر جور و در مان

فزون کرد و چو دور و نامیدر

شب بهران کنده در بندر

شب غم تیره که در چشم غبارت

بود تاریکیا دور از نهایت

چو کیم و سر در در استیوار

در امید از پیشتر امید بهایا

پسر از هر شام و بچو سبب نایا

بود س از پسر از هر در و سویا

چو مشکل شد ز جور و کاشتر

بضیح وصل کرد امید دارتر

شب غم ابراهیم صحر از پله

بهار امید پسر از هر نگاهه و سیا

شب تاریکیت نو امید بر امید

کل امید از کعبن بر امید

رفش زین کوه سپهر کعبن با جبره با کعبن

صبا هر تاز و چرخ خا خا

نیمش و لکت چرخ کعبت جان

منصور چرخ سپهر طوفت حور

چو دور و هوشان و پیا چو نور

چه دیدار کنویان بخت انگیز
 چو روز وصل کرد میان طربت
 شفا بخش روزی در دامن
 نوا ساز نیاز مستعدان
 کلید قفل خولط بار بسته
 جرحت بند اندام شکسته
 چراغ محفل شهباز و چکر
 شکر پاش لب جانها پر شور
 بهار بستان نامراد
 گل کلدشته گلزار شاد
 صبا بخت فرخ زمین نشتر
 ز بخت مقبلان عشرت نشتر
 گل گلزار ملک خوبروی
 چراغ روشن بزم کنوی
 گلپاش در رض سینه ریش
 جرحت بخش و لعل پریشان
 فروغ محفل خربان فرخار
 خلدنک مهر بویان تانار
 شهنش بر کشتور ناز
 بهار عشرت خربان طنار
 بخت بخت

بت باقوت ز جبار
 خجسته ماه برج کلمه دریا
 کلیمین بدن شیرین و لبند
 بت سرکش ماه شکر خند
 ز قوطی پر پروردگشت
 روزه جام صبور بر سر گشت
 غم اهل مزاج و شرادشت
 دشر شد گشت تر از سینه در
 پادشاه خولط خوانده حش
 بهر نیرنگت گشت تا در حش
 چو کرد عشق را ز بوی
 همدردی ز بار کنوی
 ناله ییل اندر گلستان
 مانند روضه در رو گلزار
 چو کام نشسته ماند خستتاب
 رز و حربه شمر حاصل شوق
 یار از کشت انچه پاره کار روز
 شوم و پرستون اقبال فیروز
 به چشم دست روز کنگر را
 بنام تازه گفتار کنگر را

بدنام تا که هست انجمنی شده
 ز بتر همسان با لکت شده
 و با شور و شرمیل نمویست
 سنان هر رسد از شکر است
 اگر ثابت بود پرتو در کار
 بگور غافق شده وفا دار
 چه در جویش ارم به کفار
 نایم پست تو بر چرخ شکر دار
 بفر ما شکرستان هر سو میدند
 بی پشت با پایان زین کشیدند
 چو زین بر کوه کلنگ شده
 بی پشت با دگر شکر شده
 عنان شکر خان بر سر نهادند
 با صغیر باو بر چنبر نهادند
 کره از کار کل کربا و بکش و
 کره بشند خندان بر دم باو
 زتاب برق کل را نماند کردارو
 چنین جا کل بی پشت بر تو سازو
 به کلنگ کرد جا زین در خوشتر
 بر لب بر فراز باد آتش بهالار

بیالایه شمر چتر فحشته
 ایایا بر سر حورشید بسته
 چو دست اندر غنای بارگاه
 شد از نور کام کلگون شکر لود
 برادر نکت خزان دگر نمید
 بسج نور آمد قرمز شید
 پر رویان بدینا شکر بستار
 چو کرد و در خندان شکر ساز
 برت هر یک پراده رخسار
 چو اندر جرم مهر منور
 بهو کام که کلنگه نیندر در پی
 طلب کور ز نسیه رخسار
 چو بنهاد لب شینج لب غار
 شراب ناکشتر طعم شکر
 چو سوو بر لب بر جام کفلام
 شدیر با قوت خشان بگر جام
 از نینج با قوت کفر جام از نینج
 بداد در لفظ با قوت تراب
 هر منده زیر زلف شکر در
 بهالار شد در شاه مورد



چو پیل اید بیور مور صمان شود ناچار اودا خوارید اید
 چو غلطان شد ز بام که چو کربیا سنا و اندر سم کلکون بر دریا
 بچویش اید سم کلکون بلب بچویش ز دلم بر اسم مهود
 سم کلکون دلدور لب بود سرود در نظر لزر دلفوسر
 که لاف خنده چو چرخ ز کشت بیای غزبان بر کد کشت
 نو کای صر ز نهاد بار رفتار چنان کرد کمر بر طرف کلدار
 نقاب از پرده کل خم کشودر عناق کار کف بزنج ربودر
 چو یار این است کمر کیم در غمگن برم از دست تو با سره شمر
 ز منتر ترسم از پشت تو سبب قد اندر زینت تو کمر قصاب
 نور بال و برم در پستون شاد چو برکت گل که از لبنا برود باج

شکر پیل از سیماب بسته ز زینتر بیم دست افشار بسته
 ز منستر بکوه پستون شد که از حسر و کور جهان شد
 چو چشم که کمر افشا و در زور که تابان رفاد و لمعه نور
 چو پیداشد زور اسر وقت هوید اگشت غوغا قیامت
 بو پستون اید چو کمرست عنان باره اثر بر شادانست
 فتا و زهر ز ناکم چشم فرماو برخ چو ماه انی بریر او
 ز جام وصل جانان کثرت ز منتر او فتا و منتر شادانست
 چو لید تا پارسه یار ز پاسر ز اندانست انکار
 فرغ غلطید از بلبل انکوه چو سنک لدر زینتر سیماب انکوه
 چو اید ناکهان سیل خطر کت کمر بیرون بر دوزخ خاکت
 چو پیل

پیرانکه ان هنرمند قرین
 کردت اندام گلگون را بگردن
 صنم پریشانت گلگون خاکفته
 چو مه در آسمان ماود گرفته
 رخسار دولت رود او در گره
 پرستار نغم حضرت بر او بره
 سوز بالا عیان بر تشنه چرخ
 بمنزله گاه خود بر حصار بنهار
 فرود آمد ز گلگون شمع طراز
 مظهر بیستون افکند از ناز
 تخمیر و یقین خوشتر از سنگ
 سوختن حال خود در نمود آهنگ
 بنید از خوشتر بالود ریخ
 بجز نیمیش با جسم سنج
 لب از زعفران سوز فریاد کشاد
 که دل در صیرت ایغزانه آسواد
 مرا بر کینه نظر افزون بنیدر
 چنان ایغ نقشر را موزن کشیدر
 پانچ کفش ایماه شکر غار
 مهر است از راه دل وین سبکتار
 یکه

نغیر و چشم عاشق عسکر و لبر
 که از رخسار دل دریم بود تر
 چو نقشر یار بر دل افکند تاب
 نگر دو صومعه بر کز زان تر لب
 و کز چرخ حصار دل سو تو باشد
 عیان در خزل نقشر رود تو باشد
 هر لعل و دیدن که از در و در پیش
 بر رخ از زول خیال نکند شیب
 صنم از زور مستی سحر
 سنا و از زول نواز در کف در
 سدا انجام از کف نیز لب بند
 لب انجام را از دلبسته چند
 پاد حای که شرب است سابق
 مانند جان کباب همیش باقی
 لب ز بهاد چمن حجام طرب ناک
 هر غلطید لحنش بر رخ خاک
 ریش بر بسد یا خورشید خسار
 مر عشق توام دل برده از کار
 چنان مستم رخسار شفت ایماه
 که ششم سر از پا دوره از چاه

چو مست در سر کرد ز یاد

خزاید بیشتر از جام باوه

شراب عشق چو نغمه عشاق

شود پر شور از این جمله اناق

چو مرغان جز در دست مهر

رست بر خیزد تا بکشت

پانچ دلعون شیر فر بار

دگر که کف شیرین کما و کین

چرا که کف نهادر تیشه کین

فشار عشق از تیشه بر کیر

رسوم که کند زار ز کیر

صفت با چو که ای عشق تیشه

طرب چو بدلم از تاب تیشه

پانچ کف فرهاد هنر مند

در ایامه نصب پیر هنر مند

ز دیدار تو دم از شرح رونق عشق

چو جهانان رخ نمود از جبین عشق

شرح چنان چنان زور از یاد

رخس بر دلم چو بیشتر نیاید

چو در جلا که عشق از غم خنجر

نیاز ناز کردیدند همه شکر

زیکو حسن را سر کرم بازار

زیکو عشق از جفا خنجر بازار

زیکو حسن شد در خود نایب

زیکو عشق در مشکل گشت نایب

زیکو جانب پیغام شکر ناز

زیکو جانب نیاز از نور گشت ناز

از آنسو غم با مرست خنجر

از آنسو کویه با لایه منیر

از آنسو خنجر در پرایه بندر

از آنسو عشق رسم مستمند

زیکو حسن چو شمع فروزان

زیکو عشق چو شمع پروانه سوزان

چو سیه دید که کف عشق

حریف بزم کجاست مدد شکر

رخس باوه از خنجر سر کار کرد

چو خورشید از خنجر ناز نه کار کرد

چو وقت شام آمد با صد اندوه

خود آمد چو خورشید از زنگاره

چو ساز چو در پرده است را نرود
نیم برم لاجم بود بد رود

چو لعل در همان از کف کشد
تو کوی که کف از جان رنج کشد

شود در زلف عاق چو جان
شود در برودن از جسم جان

چه سود از جان اگر جانان باشد
که چرخ جانان بنام جان باشد

در خرد و بلیک روم طلب مبرم

سخن نرود ز این دیباچه باز
کشود از دور مغرب کرده ساز

در خرد و چرخ شتابان خردم
چو جسم از جان شیرین مند محرم

خبر داد و نیز قصه را در پرورد
بلیک روم ناکه راند شیدر

باستقبال او از هر کورانه
سپهر که در خنجر انجم روانه

در خرد کور شایسته شتر
خود آورد در فرگاه چشم شتر
از

مرتب در شتر لایب شایسته
بهر رنگ از سبزه سبزه

دشمنان با کمر باز را نرود
عنانان با لبه کوه بر اسود

ز تازم ز کبان کوه سپر
رغفد کوه کچنه زر

رینت رویان سینه کلندام
بدست هر یک میروزه کمر جام

ز تازم روم از طلب فرگاه
تاز افتد در پاستوشه

سپهر پارس تا سر غرق فولاد
په خدمت بدر کاشم فرستاد

ز او از دلف چنگل چخانه
بدل قشور زول فکر زمانه

پس از خورشید باد کشت مساز
بداماد خود کفر سر افراز

بگشاید دشت مر بود کوزار
کوشم باغ از خوبان طراز

خوشتر جان از زر بود
به حسن حور رضا پر بود

بشکاه سحر از خورشید سبایا
و با شکر رهنما عرجمان وید
هر کس چون کند تاب دوده
خدمت از چشمش نماند
رموز با قدر چشمش سرور ازاد
بتر از صفا عیش و سرم
بعقد خرد و نغمه خنده کرم
با کوفتیش سخت و کوشش
چو چند کام دل رنند در دم
ز سودای کج زین میوه خوش

نشان دلد در ناب زندگیا
نمان چمن دانه در قرص خورشید
چو صیادان بدوش خود خنواده
خرد ز نغمه چمنی افشاید
رطبان ز برش چمن شام نشناده
بد و لرزنده نام او بریم
رسید از مهر با نین بقصر
به خرد و نامش نشاندان پرورش
به شک اندول پرور از لرزیم
مدرش فصل دل بود در شکر

شب روز از قلمش بود و سخن
چو در بزمش لیلیا زار و سخن
نگور در پنهان اشکارا
با قیصر مدثر در مودارا
در اضطرقت او طاق کردید
بلک جز شکر شتاق کردید
رقیبه خربت در شکر اجازت
که سازد ملک را از عدالت
چو در شکر را بر شکر دید قیصر
زهر جانب طلب نمود و شکر
چو در یاسین خیزد شکر کسار
سپاه تاج کت خردانه
فشته بریم اندر همه زینج
بکش خرد از دم دلد و عدل ایم را بعینج
سپه را بر کت از دور پرورد
سور شکر میوه زنده شکر

بدندیش از شکر شیرین است
 بگوشتیدن بیدار بخت است
 در افروختن از خرد و عفت است
 در بر لب خایب چینی شد چو کلاب
 چو بر بدخلاه شد پرویز فرورز
 به بخت ملک شد در بخت پرویز
 مست گشت او را با دقت
 ز راه افروختن رایست تا بکار
 بر او رنگت جهاندار بر آمد
 جهان را عهد بد عهد بر آمد
 ز نور و تکیه بر عهد کیا یا
 علم شد ریت کبیر شایا
 در لید بر فراز بخت چمنبید
 چو بر او رنگت مینا چرم نشید
 چو از بدخلاه حیا مینا بخت
 بر زم غشیر روش از خرد و عفت
 بخت عکرا نیاید از راه
 بقام دل فنا خرد ملک ایام
 بکنای خسرو رسد این
 کرد در رنگت شد بختانه چینی
 ز بختان

ز یک نبین چنگل میزد
 ز یکسوی بار بد اهنکت میزد
 شراب لعل جام خسروانه
 گرفته غم از زان مفضل کرده
 بطنازرتان سرور قنار
 بر قاصد بر پروبان و قنار
 سرود مطربان از هر کنار
 فرخ بخشش رولنج ملک بر
 بکام باه سیاه دست به
 عنان غم سر سحر اسپرده
 بخت خسرو بخت خرد
 ز سیه چمت هر دم سزا نوب
 ز سیه هر نفس بخت جبار
 ز لعل و لبران محبت کمار
 چو مست در نهاد او اندر کرد
 غم بزمین دشت را پر از کرد
 ز سیم سریم از نرم قیصر
 لب لقا بر بخت کمار
 شاب هر روز دلدل بودش
 سیدار کس از بار بودش

عجب در کس از این چون
 سبب در کردن ز چو چون
 بهال در آن سر سوزن
 جان بر آن در آن سوزن
 چه در دل با در آن خاک
 نشاء در دست آن که کجا
 شد در هر چرخ عشق گویند
 مناب عشق را یک نگویند
 چه در در عشق از آن که بود
 زینک شایسته اسوده کرد
 که در این صفت چه بود
 که از خردن نبود خام کرد
 که در آن که در آن
 بعضی بنا طوف چه بود
 کس در که در آن
 بیولان که چو کس بازو
 دشت را سز در آن چو چو
 نرسد نرسد بر آن که
 نرسد نرسد بر آن که

عالم در مطرب با برینند
 جیش خنجره در آن برینند
 این نرسد بهاره گوده دره اند
 خدا عشق نچو بود سز
 بجز عشق با نرسد در زمانه
 بر سوا یا نرسد افروشد
 صلا عشق نچو بود سز
 سوزان نمانع عام بر
 طلب که نماند نرسد با نرسد
 چه بر روز از نرسد با نرسد
 بر آن نرسد نرسد
 چه در آن که نرسد نرسد
 نرسد نرسد نرسد
 که باید کار نرسد نرسد
 چه نرسد نرسد نرسد
 یکا کسان ده چه نرسد
 چه نرسد نرسد نرسد
 که نرسد نرسد نرسد

چو برب سانه کلک نهاده
 سخن در محفل خرد قادر
 چو لب بهر تسم بر شود
 هنوز سخن چو رایت مست بود
 بزم خرد و نایغ کمال بر گفتار
 حیرت از کلین جان را از کفار
 خانه عشق مست را نهان از
 که از این گفتار برده راز
 رقیبان قصه فرهاد مکن
 در آن پیدا شدن بر روی زمین
 ز کوه پستون تیشه نیر
 فرو کفشد یکسر پشتر بر روی
 که از کسوف آن هو ناک جهان
 کند در پستون با تیشه نادر
 بگشاید کوه را از سر بازو
 ز ضرب تیشه یکسر پشت بهلو
 چه جلا در پشتر سنگ خاره
 کند از تیشه مردم پاره پاره
 فرود از پشتران کوه خندان
 نیز قصر الودیا از سنگ جاذب

چو رفت اینج با جماد که پز
 بر آمد از زوشتراشتر نیر
 چو خورد و نایغ باو ناخوش بر
 بچوشتراشتر تاب دل و کاشتر
 در در بزم که خرد بر زبخت
 جلا پمانه در و در کشت حش
 در روانه که بر زوشتراشتر
 چنان مورد در و در کاشتر با
 در آن سبک که بر کنده است کار
 از زلف سنگ افکنم لوح مرادتر
 در این گفتار که بار بار کام است
 بود کسر عینش اینج است
 عذوب پادش هر چه بگرد
 هتاک که گفتار از نظر زبخت
 ز غیرت از زوشتراشتر زو شراره
 بدل در کشتراشتر کرد
 بر سر سخنان کفشا تا پویند
 بخون پکنناشتر حشتر
 فرود آمد چه از خشم حک جبار
 هلا کسرا خدیج از زوشتراشتر

رفو بدست زلیغ کار تدبیر

بخش کشت و امانی بود پیر

که پیجویب بخمر بکن بان

نیالایند و از پاوش بان

یک باسد ز رسم محبت هر

در کرد و بد هم از قیصه شهسوار

بکار بر دارم خسر و افشار

که باز و سر بی سود از بختار

را سو خود رسد بر کلاش

نیامد نشن جشتر ز افشار

پسند این سخن طبع خسرو

به بست نهفته را پیر به نو

بگفت آنکه در منگان درگاه

که حاضر او زینتر پیشتر خگاه

بعزاشتر و شاقان و حکمت

بعورستون کردند همت

بدیدند بر صد خوشتر از افشار

بگروه سر کردان چو پر کار

را اندر تشبیه کرده در جنت

فروزیر و زکوه پستون

پستون

ستون پستونرا کنده از جا

به نرود ص با نرود توانیا

شتر فرسوده از سپار بر شتر

فرزاشده بنهانی سینه خیز

زاده سیندان تخت الوو

فرو چیده بر رخ کهن دود

برون جشتر چو لار کاش شماره

شدر نقشیده از زو سنگاره

شتر صد پاره اثر از خجسته

چو خورشید فردزان سپهر

زینتر شتر روان گوید جنان

بگر پستون مانند سیلاب

په کشتار کرب بر کبود

بجز باورغ ترین محمود

سرور هر دم از فرساید

باورغ محمود و اوزار کور

چو دیدند شتران با هم جرم

نگشته قایل جرم از روم

بلادند شتر ز بوی سلاک

سوادند شتر را راه از شهر اکبر

بگشاید که ایغزانه آساید

تور ایز خنده باد آساید

چو از کار تو شمر آشفته دل

هم خواهد شود کام تو حاصل

ز دلدار مرگت با خبرید

در انجام مشا تو بپوید

کسوف بر در کام از خبریانی

در بخت کرده رود کام آبیانی

چو پرویزت شود ناگه بکار

تو را نیگو شود انجام این کار

خود شد خرم خیزد از کوفت یاد

بر او روز دل غمیده فریاد

در خرد که بدم دل کار

کجا بخت سپاهم این کار

نیستیم این وفادار خورشید

که حاصل کردم کام دل نثر

سپه نازد کمال در روز نام

نشاید بر کمر بلاکم

وز کجا غم از سرش کرانه

سور درگاه خورشید روانه

بگشاید

بگشاید سر درگاه پرده

بگشاید شمشاد برده

چو خورشید بر لب کوه فولاد

نهان چو خورشید بر لب کوه فولاد

که ایغز خنده آساید از کجانی

بگشاید از دیار سپهر آبی

بگشاید در چه صفت پایدار

بگشاید پسته دارم جان سپار

بگشاید از جان سپردن حاصل

بگشاید جان سپردن در ره دل

بگشاید شورشیده در آسایشین

بگشاید ساقی از دیار شیرین

بگشاید از سر نه سواری بخار

بگشاید سرور از حال گرفتار

بگشاید این عشق به از فرود

بگشاید از فرود دست مجبور

بگشاید عشق بر دست انجام

بگشاید عشق از این بود کام

بگشاید اصل شریعت مشکل

بگشاید این بود از ریشه جوشل

بکشت هم چو از انوش
 بکشتی که هر چه از انوش
 بقا اگر بعد مگر
 بکشت برکت از نشد با نگر
 چو خود به جان تو پند
 بود و طره شرح از کفار
 بلند از دم و نعلند
 با بکشت کار و چو پند
 که با بزرگ نام و روست
 که بکشت در زمین سنگند
 چو باز در قله بر نشا
 نیا که هر که در غایب
 بناب سبیل از کفر
 به اسب از خندان بر روی
 برضا در کوه روزه کشت
 تخیله بر دست کوه
 برو داشت باغ از نگر
 بچشم ست کوشان در نگر
 که در است که بکشت
 کانی از نشد چو عقده در نگر

که در

کرد از کار از نگر کشت
 کرد از کار از نگر کشت
 برادر با نگر از نگر
 برادر با نگر از نگر
 اگر چه بکشت با نگر
 کس که در نگر از نگر
 باس با نگر از نگر
 قور از نگر از نگر
 جواب دهن از نگر
 با بکشت نام از نگر
 سر ایستد کام از نگر
 و با نگر از نگر
 و با نگر از نگر
 بگو بکشت از نگر
 از نگر از نگر

بگشا که چایان دورر کار
 پنوم وصل یثرب شکر بار
 در آمد که کفر از پیش بر دوز
 و پا سرکش خسته کمر بریز
 بس پرستند اسکت بر دوا
 ره فرسودن اسکت بر دوا
 پیا که کفر لا کفر بر سر ایه
 بان راه الا کفر ره بر ایه
 چو آمد که کفر کشته در کوه
 کشته بر دوش حال کوه اندوه
 زوار ز نور دل خود بیک
 که از جگر کیم از بجز دلبر
 ولم کشته مغربده احوال
 غم کار نظر نام زونبال
 غم پر از دینار خوشتر هر
 زینار زندگانیا هر چه مهر
 نیز باین کس از مهر باین
 که پرسد حال نام از نا توانیا
 به غم خوار که چشم غم دور و دور
 بگرد پریش از احوال رنجور
 بی غم از

نه غم از سایه ام و مساز غم
 بخار شکست روانم یار احمد
 جهان بهر ملاکم در کفا پو
 برات عشقم بر شمع اهو
 دل و لب زونی بگفته در
 نه در شمع تاب نه در دل سپور
 شب روزم فدا که کار بکنک
 ز دل شیخ شده بر زجر جهان شکست
 شرار سینم از زهر کرانه
 کشد هر لحظه بر جانم زبانه
 ز سودا هر زمان مغموم ز بجز
 برو اندیشم هر دم ز شکر
 نه یار زنا که پرسد حال زارم
 رنجت ز سیه تر روزگارم
 ولم در سنگت فریب از زنده
 بدست خود کیم از بهر خود کور
 اگر در سنگت خوار اعلی جوم
 طمع باید ز لعل یار شویم
 ز سنگم که امید لید فر چنگ
 که امیدم بود نه بهشته در سنگت

نکند سگال بر آله خوش
ره نویسیم از کشت بهما
نهاب غم دم شکویشته
خلف در هر فرد پر صلا است
سوز بر سبزه ز راه نهر
منز ناز از اقصا بر سر
اکبر بر سر از غم عالم
چرا ز دل ناله خنجر بر سر
هم که در شمشاد با کفکست خنجر
چرا ز دل که میخ بر روی صبر
رسیم خنجر مندر خوش
که انجام را غم خوش
هرست ز پیش نهاد خنجر
بنویسم بر کفکست
گردن طوق او بر سر خنجر
نپایا تا هم نماند بر سر
کس نبود که بسپرد کجاکم
به همه بستون باز کوشد
نمود که در سوراخ سوراخ
بر نوح او را ای کشید سر

چو شام از پنج کون نماند
ز کوه بستون خنجر با کج
بگویند خنجر لب نهاد
از آن مهر که کفر راه کسار
بدون خنجر روز خنجر
خبر داد خنجر که کفر با و
اگر بخندد خنجر در سحله
دل پر بود از آن سودا خنجر
بگفتند این خنجر از زور خنجر
باید چاره کون بناچار
کوه خنجر و در پاره خنجر از کار

کوتیله جهان پاکه مهر
بجام ایزدگار که کور
نعم سرور چو جام زمستان
شور زنده شکر گل و گلستان
شیرین تر از شیر لایبیا
سبزه دنیا شیر از ترخیا
بشیر سبز که گوشت شیر
برین کی گفته با لادن با شیر
فرستاده سر مست تو شیر
بسر طایفه بفر از شیر
چو رفت از غایت سر شکر
چو بود از غایت چو شیر کسار
بیدان این شیرین تر از نوا
کسب پر که خوار را به نوا
خدا بر وقت که نبرد کند
پیش جانفشند رو کف کند
میخ از آتش که بر
ختر دل که صبح شام خمد
چو نرسد از آتش که بر
نور از جان از جانان چو نرسد
آنگاه

ساده عزت از نور ز کایه
بکشت بر آرزو را فدر
میخ از نایخ بختها رسید
که در انجام مندر سیر یار
خدا در کف کعبه پر مهر کور
کعبه بر لاله که خود شمار
چو شیرین تر که در بود و بیخ جانها
سند فریاد که بند و کمانها
در دنیا از نایخ پندار فریخ
در دنیا از نایخ پندار فریخ
میخ از نایخ بر مهر تو شکر
چو نرسد مست نایخ چو شکر
عجب سبب بود از دولت ملل
بناشد که کعبه صبا بنر لاله
بزدل از نایخ نرسد چو
بناشد که آرزو در جویا
چو نایخ افشاند در کافران
نطق چو بستون تو در افغان
چو نایخ افشاند در کافران
نطق چو بستون تو در افغان
چو نایخ افشاند در کافران
نطق چو بستون تو در افغان

بخر خاکت بمسمل و در غلظت
 ربهت ناله شکر کس ز ناله
 خفای بروشت کاهوار و کوه
 نوشیدم مینا تو هر چه خوش
 چو در پایان کارم خواتر گشت
 چرا ز اینگونه گشت ای کجاست
 مرا هر خصم جان بر لب بندر
 که رشم بخونم در شندر
 بگو شیدم کاین سر بسته در کار
 که روز جان کنم قربان و لدار
 چو شیرین ز این جهان بر بسته
 چرا فرهاد باشد در میده
 چو جهانی شد ز جان فرخ چو
 یگان گنبدن شمر چند کاه
 چه شد تار حیات فر گسته
 در مرگم چرا برور بسته
 باین شکر گشت هر چه شمع را
 باین خمدار که گشت کوه کنج را
 بخود لقمه که شیر آید هلاکم
 مگر در گذر شیرینم چنانکم
 ای شیرین

چو شیرینم پاکم دارم در کل فرخ
 بیز خاکت اسید دل فرخ
 دروغ از آنهم آید و ادر
 دروغ از آن نهال جو پادار
 دروغ از ز کسر قفا گشت
 دروغ از مهند و اشرار گشت
 دروغ از آن لب لعل شکر بار
 ز سر و قد مور و ز رخسار
 بر او روز اول شویده فراد
 که شیرینم مرده به زنده فراد

بیت بر فرق سخن فراد

چو رفت از عالم آن حرکت
 باشد زنده کاین شرط پادار
 ز لایع پسندون نهان
 بیزر کوه خود را که در نایب
 چو ز غلظت نهان بر شکر میند
 ز غلظت پیکر ز غرق میند
 در فریاد و خفا زین غلظت جانیا
 قشید بعد شیرینم زنده کاینیا

پسر از زینب بدوزم چه پدید
 که در نظر سخا هم عمر جاوید
 جو پر فروغش کل انجم غرار
 حرمت عشقش من بر پیل راز
 خردش آن چو سحرش آن سرشت
 کردش بی تشبه فولاد و دست
 و دیدش خورشید دل انزلی گشت
 بر او دراز بجز فزاید و کاست
 پسر لکنه تشبه را که پدید برونق
 شرح سبب افکند او شد بخت غرق
 سرشت عالم اچا پدید گشت
 زخم سید جان کس خشمش است
 فروز نغمه لاله هر چه سپارد
 بود خورشید دل بچینر عذار
 کل رعنا که در هر دو نداشت
 عدار ابدار و دست نداشت
 زهر سبیل که در گلزار رودید
 حریت از نظره دلدار کوید
 میند پوز چه دل ز لایم حور ناست
 که هر که را که خود پرورد خودت
 بی نیت

بر بنوشته دهر سینه سینه و
 حدیث پستون مستندت فرا
 حکایت یوسف و یانها
 چو از جبر و یانها ماه کشفان
 شش لاسوده شد و کنج زلفان
 و یانها را نیاز ناز سپار
 بگو عشق شد اشعه بار بار
 ز نور اشق جان کاه نیار
 کشید شعله که افش زانتر
 که در تاب بنامش دل مشور
 ز نازش که فروز نغمه رخ چو شتر
 سحر کاه بر لب لب بام
 کنار بام چینه صفت بام
 ز نور عشق فرط خور بوی
 جناس کرد و کیش کوی
 ز پیمبر یوسف زود و جگر
 محبت را نمود از دل فریگر
 زخمش افکند جز بر طاق ابرو
 سوز سینه است زلف از کوی

در پودف ابقهر از زور پرخه
 بر رسم مهربان کشر در شکنجه
 شرح سمیستر از پالا شتر ختم
 ز زخم کهنه که ختم لاله کلک ختم
 که از ناله شتر در وقت از بار
 پنا ساید را کیم دل زار
 از آن خمر کز غم شتر بنا کام
 ز خمر کلک کز غم شتر کلک نام
 چو از فرموده انگاه پاره
 بود شتر از لطافت هیچ چاره
 بی از بار یوسف و سست سست
 ز فرغانی و لیلی چاره هست
 شتر از افغان و ز جسم خایک
 سحر تر پلاز شد با شرم نایک
 بر پشت کشت اید پنا پند
 بود ماسور در کار معذور
 و لیلی و او فرغانی بی بهانه
 که فرس بود شتر از تازیانه
 بخوانم نازک از شتر شتر
 و یا ترسم ز کشر بر شتر ختم پنا پند

بیاید چاره کردن نهانی
 که اسب بنم از این حکم رانی
 فرو گویم چو در ضربت بر دیار
 تو نیز از زول بر او رانده زار
 چو بست ناله زارت کند کوشگر
 نشیند دیکت ز خشم از جوشگر
 کوفت انگاه در کف تازیانه
 شرح دیوار مر بود شتر نشانه
 زهر زخم کیم بر دیوار میزد
 حقان یوسف بود نه بخار میزد
 چو سر کرد در خورشید از زول شست
 و لیلی از شد در لیل خیم شست
 و کره با و پانجم سنگاره
 نمود در بهر انداز شتر اشاره
 چو سر منگ از زانگ شتر
 بیدار گونه سوراخ شتر
 بدل کشت از پر صد کز لیل
 و لیلی کرد شود که از این کار
 نه بنمید چو در از شتر نشانه
 علامت عهد چندین تازیانه

ز دلش چو عارض بر فروز
 ز چشم خود و چو مهر بسوز
 نشاید بماند در نهادن
 هر ساز و جلوه گاه عرضه دادن
 حجاب ز مراه برداشتن
 که از چشم دلینا داشت نشتر
 کشیده شعله سودا زبانه
 باو کرد اشک یک تازیانه
 چو بوی سف ز تم علم برداشتن
 دلخارا فتاد افشرد بسینه
 خفاق برداشت کز بار کشت
 در از اشتر و دم چرخ کشت
 از او چشمم اگر صد کونه خار
 گویم ترک راه سار
 از او کجور بر زلف کوه
 بود شیرین همه کرد کار خسرو
 در لید ناله یارم چو در کوشش
 مرا که چو دل غم صوبه سازند چو شکر
 چو کرد خسته آن اندام روشن
 ملا پرون رود جهان کوئی از غم
 چو کرد

چو کرد و جذبته در عشق حاصل
 ز هر جانب کشت پید و ز کشت
 زیبا چو کنگه کشت پید کف خسته
 کشت پید و دختر از جسم بخون
 غرض چرخ عشق افروز زبانه
 رود رسم هر یک از زمانه
 چو مشتاق شود در روی چاه
 در افتد کشته جانان کرد آب
 چو کرد و عاشق دلخته از غم
 دل جانان شود باغچه تمام
 اگر خار خلد در پاره مشتاق
 شوند از زره کلر و بان افغان
 ره سبیل از هر جانب چرخ شود
 نیار و ناز را سازیم اولاد
 چو افتد عاشق را خسته در جان
 خسته صد خسته رود در جسم جانان
 چو شمع عشق آتش بر فروز
 شمع معشوق عاشق هر روز بسوز

خبر شنن شیرین از زلف او در کوه بختون

مکتب با شرف و زینت به پیشتر
 چنان اندر رکعت و اما پیشتر
 چه جمع و چه ستون فریاد جانان
 چون کوه پستون از یاد افشاد
 زینت و تکرار طعن شد کسب
 بجزت داد جان از غوغای
 خبر دادند نزد کعبان پیشتر
 از رخ جان دادن فریاد مسکن
 که چنان رکعت تو را شنید از آنده
 فریاد کنند خود را از سر کوه
 بر زینت و تکرار فریاد
 بعد حیرت در رخ کعب جانان
 چون زینت شور و خفا شد نو است
 در رخ ترک حصار ناله بجزت
 دل شکستند و در طبع پند
 ز کعبه ترک ترش شنید چکبند
 چنان امانت بر اندازد از بار
 چه جمع آینه زینت بافت زلف
 در صفای زینت شد کعبه امود
 کرد از غم در لعل شکر امود که

کرده چند آنکه بر بودش کعبه
 نهاد از خود در طاق لبرود
 بر دور لاله رنگ از شکافت
 زخم دل نهاد در رکعت غازه
 سر سرش زینت شکست کلنگ
 صغیر از بار غم چه چمن گنج
 پریشان کرده کعبه بر رخ
 ز ترک کوه گشته سیه پیشتر
 لب از خرابی بر رخ
 بکار شود خنجر ناب خود در
 سیه ز کعبه اندر پهلور هم
 کشیده صف بن لیل ماتم
 پرند زینت افکنده بر سر
 سیه پوشیده بچون کعبه در بر
 ز چشم سوره سینه صحن مشکو
 رونق شد بر طرف رود و در
 دل بخش ز ترک بار و ساز
 چون کوه پستون آمد با وارز
 و یا فرموده غم پستون کرد
 رونق در پستون سبلا خون کرد

سرشار بر نوا اندام بدانان چو شام تیره بر صبح خوزان
 بدست خود متوجه خمر زنده که لایح بسیار سحر چا کشیده
 بر خشارش که کبر کوشید در شام بحر بسیار دید
 لبش بر لب نهاد کاه بر لب در وضع خمر کند همواره غائب
 عرق بر زرع قشنگ کاین صفا علاج کار مد هوشان کفالت
 که از رخسار رونم میکرد جویا که اینند لاده خواهد شویا
 کوشش سود بر رخ رو چون چرخ که باید کشته را باشد کافور
 کفند بر شمشیر کیمبر پرتار که لاه از حال زار لایح گرفتار
 رخسار میزد که بر لبش بود که در نظر سپرد این جان حد فخر
 که در بر گرفتار بادل شکست که باغ غریبان بنیت بر شکست

بگلگون نشست افروز طراز بچشم کیه الودار ناز
 فروز طبع طعنه چمن مرگ بار یکت چو تاب خزار شهباز ناریکت
 بسوز مستقر از پرتو در چو خمر که بکنز کردید جبار
 پدید بان سبب پوشیده در پر بگرد او زده صدف چرخ صنوبر
 رونم از چشم مرگ سبب حجاب چو سینه فر کوفه جبار و راب
 چو شاد در پستون با خولک شکست سم گلگون خمر کردید گلرنگت
 بگرد که چمن سبب بهار بید از هر طرف صد چرخ جبار
 چو صیاد رونم پیش لبنا سخن چنان تا بر لب رخ زنده گلگون
 سبک خود از زکرت شکست چو برکت گل که افتد بر لب
 زخم کوه کوه الوو رخسار شکفتش لاله کوشش از رخسار ناز

روشن گویند کفر بفریاد

در این لبر خون به جان فریاد

شهرت شکر حسرت مانند

که دلدار عشق مشیخ فشانند

ندارد و خشم بها انگشته دیگر

که بگذار سر در پاید لبر

نظر چون نور انکسیر کشور

ز لعل شکر خون سرد در

که ایسر داده در چنان شیرین

خدا جان پاکت جان شیرین

بب عشر که اندر عشق برود

ز باغ وصل شیرین رخ خردور

موراد و سنگت فرودن کوشم

از آن خرمی نور کردن کوشم

روشن از زبیده ابکرم کردم

رخسرم پرورش شرم کردم

ندارد ز فداهت به کوشتم

که در عاشق کوشتم شهر کوشتم

بهینجا که از بیزد شکر

برادر و خود باز دستر

نه چشم چرخ نور عالم و فادار

در جان داور حسرت از غم یار

پسر از رسم قرار سوگدار

به دل تیر که باشد شرط یار

ز باندیدگان شمشیر با کوشتر

سپه و نذر حسرت به کوشتر

چو راه از سنگت بر خاک نغزود

رو افت از غم صانع بر اسود

مانند از جهان بر ما بنای

مکن نام ز فردا باد فای

ز کوه سنون هر کس کند باد

برو بر لب صیرت کافریاد

خوش بر حال آن بار و فادار

که جان سپرد و اندر راه و دلدار

اگر نه بر صدم در این آب خاند

ایمه اناوده راه هلا کند

نور باد فایان خوشتر نوای

بگوش عشق میگو در این است

جز سندان شود از زلف فریاد

پای

خبر و لذت خرد را که فریاد
 پا در درویش بنیجان بر داد
 چون غوغای شب از راه نگر
 نگر که در محبت شب پر ر
 که شوم نمودن صبر چندان
 دلم شود خمد از یاد شیرین
 به قصر عزمم بپونند بشتر
 نمیباید بولین ز دور شکر
 نباشد پیش از اینم تاب بر
 دل شود دیده با بنود صبور
 پا در درویش بنیجان بر داد
 چو بر دارم نقاب از زور لعل زار
 یا درام لب از کفار خوشتر
 بر سوا یا کشته درستان آینه زار
 اگر چشمم بدل از آن عشقه
 نمائند کلین خاطر شکفته
 چو بلیغی از زبان تشنه فرزند
 اهرم رسم که جان دل مسوز
 علاج کن که از محبت بر آید
 نمایا درستان از دور آید
 از آن

ز رخ شرم دلم باید کشید
 بود چهار را لازم طمس
 ز غم بشو و لم باید چو میگر
 ز شود راه زمانه جان بنیمن
 بگو تا چاره اینج کار چرخ است
 که کارم از شک یا بر صحت
 غلر و لذت ز پاره یام
 دلار امر غلر و سپه دلار ام
 در انوار که در لاله عشق است
 مرتب خنده که گاه عشق است
 هر آن لکت در رو پاکندارو
 در اخر سر بشید آبا برارو
 بگو عشق بار ز چرخ در بیند
 کد با پاوشه یک ن نمایند
 کد اراره دهد در کندن کوه
 بدل شود کندارو که اندوه
 در او نیز و شبه از عشق پر شور
 مر جسته و در سگین سر
 بگو عشق نبود شومار
 بجز چهار یکا خاک سر

پنجاه کون خرد از فزونی نین

چو خرد در عشق افق و باران
بدام عشق پیشین رخ گرفتار

گفتم در صفت صبر همیشه
قور سرد و دگر میزند ریشه

چو پست پشته را دیدن دور
بگفت ای چشم بد از حالت دور

چو افق عقده مشکل بهر کار
باید چند روز صبر ناچار

که گفت ای صبر افکار بسته
بود پایان صبر از غم بسته

به کار نیاید کرد عقل
بدام لید بجز غمست پهل

نه شد بار و مشکور نشدیز
نه شیرین روزند در بزم پرویز

چو خرد و ز راه دل بهانه
رسد بر غما بر نشانه

دل شیرین ز خرد تو شیرین است
که میل خرد تر از شاه شیرین است

بامید تو در شکو شسته
در خلوت بود جز غم بسته

براید جنم کل شاه رخاوت
بسا بی در لید و کنارت

شاه از سودا مست کشته سب
بدانست ترسته اثر از آب

چو با هم عشق نشینار کرد
کجا از بند کمر هموار کرد

و گر که گفت باش دور پرویز
که از آنست کباب غم تو شیر

و یا که عشق کند بر بندت
کجا در خرد او جبار بندت

هم خرام مراد و را بجوینا
به سو مشگور شیرین جوینا

رسایا برود از خرد و سار
ز دل لیدر با و کوای پیامر

که جنم مندم غم عشقت زار پستان
شوند خرد را ز مهر دریاب

چو خرد جانم از پنهان کار
بمور کشته خرد کف کمان

چو از زخم شهادت پاره کنی
 چو در بند شهادت پاره کنی
 برودر چرخ دلم از بند خار
 بکار سپیدان شرطت چاره
 پادشاهی بگو حال زارم
 و در هم رنایا بنام یارم
 بهم کاه بنمید خام کیرم
 کمر از دست سینه جام کیرم
 سحرگاه از غم آجران سیرم
 کمر با وصل با چشم سیرم
 که از نظر نارایا بوشم
 مباد از این که در فرج تریاست
 امید جادو و لغت تریاست
 شب عریض شود در کز گاه
 بغزرت کوشم مردم کام و خواجه
 چو شهم دید شاپور از خمیر زلد
 سوسن کشور شیرین زنده بودار
 چو اندر در مشکور شیرین
 اجازت خلاصت از لغت جفت اشارت

اشارت کرد تا در بر کش دند
 به پیش تخت شیرین بار دادند
 دل شیرین از آن ماندیشه رنجور
 در بنگه لاله رده بنمودش پور
 ریش بر سیدش پور فوساز
 کشید از چرخ من پرده راز
 پیامش هر دو پرده ساز
 پیشین باز گفت از دلمندوار
 که خرد در از بجزان دل بود شیر
 اگر رحمت کن بر خسته خولتر
 نظر بر سپیدان کردن تو است
 علاج کار مهربان است
 علاج لیدل بیمار داد کنگ
 ز رحمت چاره در کار کنگ
 حراذند از بهینار مستر
 به پیش هر دو شیرین پرستر
 چو پسند صحت شمع شکر بار
 بخند و بر کشید راه دیدار
 که از دیدار میمونش جو ییا
 چو بخون خولتر کرد وقتیا

شنبد این کلمه چو شیرین تر
 شد از شیر فروز از هیچ شیر
 که بفرزانه فزون کرد
 چه افشوند از لند ز پرده دیگر
 چو بر در از فریب اول زانم
 جدا کرد ز نعلک صایک هم
 سرایم آنکه در این منزل نماند
 کنیم ما و او چو لعل لند ز نعلک
 بود در امکان در شش شهر
 بیز کلمه از همه تا با هر
 بزم خرد و بنشسته دشت
 ز چهره خوشتر نخل آباد
 نیاسید بر مطرب مر
 بود خوشتر ز جام ناله نمر
 از آن فرزند که او را رحمت
 خدمت نهاد در این مریز و این بوم
 نگر و از تر شیرین در میاد
 نگر و از فرزند خوشتر از شاه
 نه یک حلقه بودر شما کرد
 نه بغیر شیرین از وفا کرد
 بیز یادم

نه بر یادم شیر نوشید جگر
 نه وقت و اولد از بار سپهر
 نه از ورود و لم روز حضرت
 تا حال نزار با و سحر هست
 نه از بار طلب اور و نامم
 بنرسید از فغان صبح شام
 در اینج ویرانه نام با جسم رنجور
 بود در اینج با غم غم بود
 غم حیران نصیب گویم بود
 نور آباد که باشد ایستد ز نور
 که شیرین را بود صد شیر در نور
 کر و در او یوست بر و از زله
 که خواهد بود پیش شیرین در گاه
 نورا از فرزند هوشمند
 چه شد اینج کام در راه نمنند
 نه فریاد هم کز پانوی
 روم چرخ شهبان بر شب کای
 نه فرزندم که از پانوی
 بدستای روم هر دم کوی
 بدستای روم هر دم کوی

نیم انفل که تا سر زرد ز کلدار
برند شرش بدین در کعبه بازار
نیم انگر که هر مستم کند خوشتر
مان مستم که کبرندم بدوشتر
نخوردینم که از رخسار روشنم
بتا بم بر سر هر بام برزن
کرد خوبت رو پهلای شروه
اکرمست جنان همشیا شروه
که خجسته اثر شد در فرورد
هر انگو با پند در در بسوزد
مگر و پنجه ناهرمیوه خام
فرو نماید باب ز بهر کام
در لنگ و کان که شیرین فرزند
پای دفع مکر او را بپوشند
مراد کلار و دین فرمال سنگت
بش و کوش بر بنک و چنگت
مراد وانه باید جو فرهاد
که سید سگرا در محبت از ناد
نوش بر فرزند سندی هم
قدح در کوش پاد در رمع ال

اکر شنبدت صغور از لایم
برمنت ماهر و یانید بسیار
چه خواهر از غریب مستمدر
چو جوی از لایم در و مستدر
تورا حرم بود کلدار شاهر
چه لازم داروت شایع کیم
شد از این کشتکوش بود جانگر
سخن خندان بود شمشیر شاهر
در آمد و مقام عذر خور
بسر حجت کتو از لایم کنگر
وز از نجاره سر چرخ باد و شوست
سور بر و زول نوید کشت
بخند و گفت کز فرط کتویا
بود در طبع شیرین شد خویا
چو اقد کار کسر با سنگت خارا
پیر و چاره اما در مدارا
کهانم اینک با اینر کاپنر
طلب هر کز نیاید شهد شیرین
هم خواهد بعد نیشتر ازند
برسم هم زبان کاپنر ازند

فزون چندانکه بالو ساز کردم
 برود خود در غم باز کردم
 کز دین پر ز خوشتر رام
 بدستان ناید این کجایه را دام
 در این کار را بخیزد نه صبورا
 سراپد بر در این بزم خور
 الا ای طرب سمنزل عشق
 هر دگر زن اندر محفل عشق
 فواید زن که کشتید دل
 طرب ناید در غم از فتنه چنگ
 برن عشق تنم در پرده ساز
 که در شوهر کنم هر دم شبه ناز
 بود در طبعش جان نازم
 رخ طپا نیار نه با عالم
 چو خرد دیدگان طنا چو کشر
 بود در عشق بار شد سر کشر
 بنوشم جز صبورا چاره کار
 و نشو ز خند از نا مهر بان بار
 علاج غم ز جام باهه میکند
 بجام لعلگون بچاهه میکند
 غم بود از

غم بود سر نهان در پرده دل
 به حکمت از بیشتر میکند زایل
 در سپید مطرب نبود
 غم دل از سر کلگون کشود
 بشو ایچر بنیز نوش میکند
 شمار دل ز سر خواشتر میکند
 سرور با بد چنگت نیک
 بر رفق مهر و مهر از مهر شور سودا
 ز شوهر هر چه دل شکست
 بر آتش رخسار از تاب لب
 چو بود شرم باوشه با جویا
 نگر و جز نش طاکام رایا
 چو چند کرد مستور در انغم
 سراپد روز کار عمر مریم
 نه از بجز سیه پوشیده در
 زنجیر دیده کرد از ختم دل تر
 بی حوشنود در انغم
 نگر و جز در بزم مریم
 چو بزم ماتم مریم سر آمد
 ز رخسار سوگوار شده در آمد

چرخ کو بند شیرین از زره قهر

رزنگ است محبت در جام مستزهر

دیار است لب لعل کار ترنج

بناشد کار بکار و کار شیرین

ز شیرین لب خنجر کار بود در

شود شوریده دل از زلفت شود

چو بریم رفت از این کافور غم کنیز

بچند شد غم از یاد پر دیز

چای پیاره انوار زین رفت

خیال خنجر و حشر ازین رفت

هر آن کس جاکند در جمله گل

رود پرین برود یا در ازل

چو شد هو از دل پر غم

نور ز بند در هم نرم ماتم

بوسه ز غم چست آرام

بکار آمد سخن از مطرب جام

سود مطربان از زهر کنر

کشیده به دروغ غم حصار

دانش تو شرمستان پر زخود

شده مجلس بهشت ساقیان جود
این

بدست ساقیان نازک انعام

چو غلمان نازب کوثر باوه در جام

نوار چنگ رود و شور عود

جهان را بهر غم یکباره بدرود

رود مطرب چون بر دل تا

زاد مستکسر کفر رقص و دیار

چو خورشید ز جام با هم کنگ

به مطرب کشت بر زلف تو چنگ

کعبه کردن شاد و حالات شکر را چه خنده

حکایت کن از زهر دست یار

زهر کلخ زهر شیرین ربانی

ز خندان هر چه در عالم شنید

ز بت رویان بهر شوکر دید

به بخت رود و نامه و ستاره

ستایش کبر کویا کن ز با نرا

رزوم چرخ خندان قصه کنم

زهر سیمین بدن دارا خبر کنم

ز پل یار سزار و چونک دل تا

تو با لعل هم لغس ز سر ز غم تاب

ز شهبان دل از غم یک کشتید
 که جز با هم زبان صحبت نشاید
 مغز بر زلف عاشقانه
 بر او در زلف بر خط زبانه
 که ایش در زیدارت جهانرا
 چنان که نخل طراد بوی ستارا
 رخ بر رخسار سرخ دولت شاه
 جهان از بوی تو بخت تو را باو
 مدامت ساقی عشرت لباب
 تو را از خنده ز رخسار شب
 طغف در زیر فغانست کویا
 بهشت از خلق دلجو بودینا
 نشان چشم ز نظریان افاق
 خبر بگر فم از زبان عشاق
 بدست پای که نشیندم بدرون
 شکر نیست در ملک صفایان
 چشم کو چند سیاهان هر شهر
 چو لوله عبت زاده مادر میر
 بنفشه جوهر جهان در هر جوان
 ز رخسار زخمها افکنده در جان
 از کافران

ز تخم آتش ز سبب افکنده روشی
 چو بر کعبه نهان آب معلق
 که کیمین بر کوه صل خندان
 بود طغلات در و کوه جوان
 پریشان طره از خمیر شاد و دگر
 پانص عارضه آئینه حور
 نهاده بر شتر از شگفت فخر
 سنگته رونق از بازار عبیر
 ز سحر ز کمر مستمربلکدار
 عصا دارد کف بر کمر چو چهار
 بهر کلنگه که اورغ بر خورود
 دل نسیم چو حرکت لاله سوزود
 بهرستان که سز چو کوه پیاو
 شود غم چرخ کمان مالاب شمشاد
 ز شرم عارضه در ملک مستر
 شود نسیم رسم بت پندر
 هر شکر طره اشراشوب پراست
 که در هر تار و صد ناب چرست
 بر شکر کبک از هر جلوه طاهر
 هر که در آن ز زلفش در هر جوان

سوزد او را که باشد یا خمر
 کز او زنگت کبر و زبور نو
 چو غل از شهر شیرین بود کاشتر
 شد از شور شکر لبیز جاشتر
 بگفت از برت شیرین شد کاشتر
 ز شیرینت یاد در شکر است
 اگر شد رنج از طبع شیرین
 پیشتر شکر است انیسر
 از این افسانه کوی بود در جراب
 ز سودا شکر کردید سباب
 چو صبح از کوه خورشید در شان
 چو خورشید شکر کردید در شان
 بر آمد آفتاب از کوه خاور
 چو دید از شکر در زیر جاور
 در آمد زنده جهان در قعر ساز
 باهنگت معنی بردار
 فلذ در دشت هر مرغ باهنگت
 شد از خورشید کبریا باهنگت
 بر آمد باهنگت کوی از کوه شاه
 بدون خند یوسف خورشید از شاه
 ۹۹

فرد صبح از تو پرت شد
 جهان ز لعل پریشان نشد
 بر آمد چشم خمر و از شکر خوب
 به سبیل تاب زوار کتک گل
 بر آمد بر فراخت جاشید
 فرد ز همه از شکر خورشید
 صف اندر صف غلغان است
 ز غلغان بر پا پل شد نهامه
 چو که چشم خندان خیل رندان
 حایل بر میان تیغ کهر بار
 ز خوریز برسان ابرو بار
 سانهام طرف نموده بر پا
 چو قند لبستان سرو بالا
 نقشان هر یک از کتک وارو
 همه پیدار چون چشم خمر و
 به پیشتر کاف سوزنکاشیا
 سانه جاکا چون نقش و دیوار
 هزار تخت ز زشت خمر و
 رخت بر نیز اشک بر تو

در ایونج ما هر یون پریوگر
چو شمشاد ایستاده دست بر کس
بدرست هر یکا جابر ز کوه
در آب خشت کرده قهر تر
بهر نیو که در او رنگ هم بود
غدا نم کاه یا باغ از مویز
فشارش در ایونج ساز کوفه
رنگان بهر و غنای باز کردند

رفق خرد و بیک صفهان بطلب شکر

بزرگ یکنان در که کور شاه
که در محراب بر اندازند خرگاه
بر افرازند خرگاه کیانی
پارایند تخت خردایا
که ما را میل سوز صفهان است
که دریم نیشتر گلستان است
بفصل در و را و جوش بهارا
سراسر مزره بشتر لاله زار است
کشترا جلوه حب و فایا
جاکت او در شسته شنایا
در صفهان

بهر صفهان آمد بکتاز
مقام عشق شد در کشور ناز
چو کرد از کرب او شده نمایان
فتاو از زوید با کل سپاهان
رشد و شهر را بستند اینر
که شد در رشتک از او بچهار
بهر کوی تو را بخت شد راست
ز هر سو صفهان صد شهر بخواست
چو خرد و سو ملک صفهان شد
صفا بان از صفا کور صفهان شد
رشد و خلق را بخت فرود
نمود روز شب هر چه بود روز
چو شهر صفهان شد منزل شاه
شد از بر شهر منزل ماه
چو شته صفهان دیدار شکر شد
صورتش از نظر ماه و کز شد
چو آسون خود و سو و اند بر سر
بنمود در و بشتر فرمیل شکر
ز هر کس پر شتر میگردار از خرد
چو بهر و غنای طبع محمود

تر شود یا شیرین در نظر داشت
 ز نظر بر نفس میل شود است
 چو طوطی را از شیرین کفر میشت
 ز به شیرین به از شهید شو میشت
 عشق جن جنم درام از عمل و لبر
 چنان که چشمه جود از آب کوثر
 چو در طبع کس میسازند کام
 بی اغیل بر در او بنا کام
 چو زخم بیشتر شود و دل مکندر
 بر بیشتر برکت پیدا فرزندار
 خصوصاً که عقیقات اللہ
 بود کسرا اسرار با و شمار
 بهر کار کار خود نظر خوشتر
 مراد خوشتر لقب اید خوشتر
 عشق کبر ان طهارت پر سید
 رضا شتر از بزگان باز پر سید
 بگفتند که انگاه هر معشقه
 یکجا بنهند که خوشتر ناسکفته
 زهرا را خوشتر داده کنند
 نسیج دیده ز راه در و مندر
 بی از کز

بهر کوشش عیب پر با نسوده
 نیک بخت برود و تر کشوده
 بآن غنچه مستور گردیده
 نیک بخت کل پرده عصمت دیده
 حدیث از لب ز لعل میگویند
 ز غنچه چو پر از شیشه پروین
 سفته سینه شتر در زیر بحر
 نهان چرخ انزوی طالع غنبر
 نقاب افکنده بهر تار کوسو
 چو پنهان نافه در ناف اهو
 غنچه صد گره زلف هر تار
 که بنموده در او با و صبارا
 لب لعل که با قوت دوست
 ز بار یک می خوشتر با دوست
 بر روی کس خمار و خست بود
 که شولم دیدن اندر رو خوشتر سید
 قدش سرور در میان حسن راسته
 جیا در از تماشا یا بیسته
 بخوبی نام او در دهر گویا
 جیا پنهان وجود او چو عشقا

بجز نمل زدن شنبه کوتر	نه غیر از نام لود کس دیده نگر
لب خرد چوبیل ان طب است	نزدیکان خود اورا طلب است
براسته شیر محرم خاص	در انداختن چای در دانه نخوری
نشان از گرانم پاره پرسید	علاج کار در راه چاره پرسید
بخرد و داد اکاه از ان کفار	نشان است داد از کفار
بیبیل و داد اکاه ز کشتن	سایح کشته داد از برون
در راه از پیکان او شاه	بید آمد قران زهر و باه
به این سر و سر و دانی	پاک و ندر بزم کامرانی
زهر سوخت چکلت نابر است	جهان به طرب از خراب است
چنان شد که بزم از ناز نگر	که بزم زخمی دل در سینه با نگر

زبان

ز انجان مطربان لود کفار	شده در مجلس عشرت شکار
در نغمه عین از طرب مستورم	بر آن خنده عجب از پشتم بریم
بجام ساقیان نیم سیم	کل اندر شمره نگر در ایما
ز نمر بر گوشه افسانه بود	که هر دو میخانه آتش خوانه بود
حریفان بر طرف پیمان در	بهر کویا روز نغمه ناز است
ز نغمه نشان لب خندان	چو با قویا که جا کیم و در نغمه
روزه کشت مطرب در اول	طیب سا کوشه نغمه نغمه
نخورد و خشم دل چمن سناگر	بنود ناله جز در سینه یا
سکفته هر طرف کلزار شور	فروده برکت شاخ ناملادر
ز تاثیرات از صفه خاک	عیان از نغمه در حشر خوشه تاک

ز شور قص کز دست نایاب

زین لایق سگینه اسمان شد

بچو شمر که در نیایه نیش

غم بر طرف مستایه نیش

یکامه بود بر پایشتر نیکیز

سپا دروندانکه همد زینغ

شمنندان پر لاد و عمار

نمودندش پیشتر اینه دلاور

رتاب شمع کافور در ان شب

زین چرخ اسمان خند پر ز کوب

بسیو جمله شهر درونش و

عروس اندر نیشتر داماد

چو خسرو دید خورشید را درام

بکام دل مر مبد و جام

مقاب از زور ان طهار بود

ز رخ شتر حجاب از ناز بود

بهار شد عیان از زیر پرده

چوماه جهانم هفت کرده

فزون ز این گفته غار نشاید

طعم شکران باید که خورید

مکرر

کمر کز باجه کلکون بود هر

چه داند باجه خمر از دهر شور

کمر کز چو شصفا کردش سر

علاوت یکا کند کاشتر شکر

کمر کز شرف دار و چهره فکر

چو داند شهید کار بادش امر

بران کوکوت در وار و حیا

چکوبیم باور از پیشتر شهید

ز ناپوشیده باشد شهید شکر

چرا ز لوار ز بر لوط کوشهر کر

چو خسرو باشکوب شهبان

چو طوط غوطه رود در شکرستان

ز بسر نوشتند از شهید شکر جام

رضفراغ مندر عاقبت کام

هر انکو شهید شکر پیشتر نوشند

بجس جعفر صفا پیشتر چو شند

چو شیرین کشد پلاز شکر باز

ناید شکرستان ملک اهل از

کره اندر بی شکر فزون است

بطبعش زین سبب است

ویا از شهید شیرین سبب حاره
 کز کوه و دشتک شیر خواره
 شکر ابر سیم ز ز فرد شدند
 چون شیرین بود کتر و شند
 شکر ابر بهای در جانش
 ز شیرین بهای بهر جان بست
 موافق و از شکر قطع نفاه
 ویا از جان شیرین سبب حاره
 نزار و شهید شیرین خجندیان
 بند و دل کس بر صل شیرین
 و همان کز طعم شکر حشمت نام
 عطش را ز آب شیرین داشتند
 دل از طعم شکر میز چو شکر
 و یا نام لب شیرین برده بود شکر
 شکر از طعم شکر کبر و شکر
 و یا دستان شیرین اور و خوراک
 بر آید جان شیرین خجندیان
 چو سود و فشندن اندر بار شکر

بستان کردن خرد از خفاق شیرین

شکر را در بهای سیم است کجاست
 بهما صل شیرین جان شیرین
 چه شد از شهید شکر جام پرویز
 رضع را تا بچشم کلام پرویز
 نیم خنم شکر شیرین داشت بر
 اسید و شکر از وصل شکر
 ز ناز پاوش حیرت در
 که از شیرین کند چند صبور
 کراز به نیاز نام کرد و
 رنج تو سسر امام کرد و
 و یا چمن بود و لا پویا
 بنو شکر صبر طاقت حجابیسا
 شکر جان و شکر جانید کرد و
 کجا در فکر او یار شکر بود
 در افکار شیرین شمایه فروشد
 و شکر از باغ شیرین بهر خورشید
 بر کتف خرد از خفاق شیرین

شبنم عیب شیدا بگلزار
 چو دید از عشق گل صد خار از خار

بدل گفت اندریم سخن گلستان

عروس نندارم بر سوزان

بهرش ضرر ندارد بهشت

رخل هر گوشه شوق باوقیست

چو ایندم بگل بوند یار

در عشق ندمم غیر خوار

رخل بشد رونم بر شمع بود

طغیان دار به طور شدور

چو آمد ناکش بد و مفر راز

برسم عاشقان کرد و نواز

بیزیت زو لب هر گوهر

خجل گوید رتم بهبوده کوش

که درم از رخل از زنگش

کجا یام نشن از صبح روش

رزو کل شود بر نم مسنور

چه بندم دل از زین اندر پاتم بر

چو شام بجز خندان تره زور

بختی کل در کسب کسبش

سخن خنر با وصل دلارام

به از سواد اینر اندیشه خام

شاهم رور دل از کور و لدار

چاهر جا که بود طبع کمر خور

ز سوزش کجایم دل ز به خور

شکر حقل بود و طبع خنور

فردو ایوب خاک از راه کردی

چو دل در عشق ننداز جنت در

چو خنر در این پیوست بازار

چو خنر در این پیوست بازار

نیاس بد دل از سقرار

کجا صید کرد و رسته از قند

اگر ستم جفا صد گونه از خار

شاید از خفا از کور او دور

نکرد از شکر انور خوشتر

که باشد چاره او در حق کافر

بجز غیر بی چشم مجنون

نکرد و با هم سلسله موافق

بشکر یک کند فرم دل زار

در آن اندیشه مانند پارس در کل

که شوا نند کردن بود بار

و ک صیاد کا شکر از پی صید

چو نه از زمل زین کشت مهر
 چه شمر زورشند چشم و چو
 دل زین زینت کار ستر
 روز ز نو چو چو عود زخم
 چو در دل بهشت عشق تنه
 رز و صبر شرط مهر با یا
 مهر سوسل دل شد شعله آینه
 شرار کنجت در میان پرویز
 چو بر زواش بر میان زبانه
 سوسلک به این رخ روانه
 ز کف و بکیم باله و در کف
 شمع شیدا شد مهر کف کلنگ
 بدل بکفت یک شوریده است
 چرا بگوش از زین عیالست
 باشد وصل کل بر حرکت خار
 چسان ریخته کشته لیکت از دار
 متن عربت جبارا بر نماز
 بود با ما ز جوان عشق و ساز
 کتم از جان زین ز کنگاره
 ز وصل او زین زینت حاره

ز غش رو شام بر پر افق
 اگر در زین زینت خون
 در آمد در هر این مویک شاه
 چو بر اورنگ کر طلوع ماه
 رن باز از شک چو زور برکشت
 بگوش وصل زین راه بر پشت
 سمندر زینت از کبر و کرانه
 شرار شربت بر کشد از زول زبانه
 اگر صحر کردید ما از آب
 شود غلطان بجاکت از چشم تاب
 یکم عشق در قشر نشاند
 یکم امیل در دریا رساند
 سنان عشق است در خار نیکن
 نماید جلوه در هر جا بر نیکن
 بگو که عشق است سنان
 شد در پیش سوزاننده کنان
 چسان که عاشق پرده سوزد
 فکر کز شمع چو مستانه سوزد
 نماید عشق هر دم جلوه نو
 کهر فریاد خواهد گاه خسرو

بفشد عشق روق ز بازار
متاع عشق نبود بخیر مدار

در دول کردن خرد و شب

چو خورشیدت رسم پیوندا
بیدار کردی زین بزم آشنایا

بناخیز زین بزم ز دوری قامت
سوز بازار تو شد شامت

از فرجه جان کس با رویه دار
رو در رخ سیل تو تا بتر خار

خداوندی که لب از بسم
شد زین چشمه آب خضر کم

در این بزم زین شکر شاد بود
ز لب خرد و رخ خرد دل نواله

در مشکب طره انگاه تابان
گرفته خمر و لهار بر لبان

ز کبرک ترش خمر سلفه
بشد زین طر حنظل نهفته

ز بندر طغیان و طای
ز بار یکا سپهر سوز خلیا



دل بخش که مبر وطنه برکت
زغم کردید چرخ از بند پرکت

ز رنگا نثر که بود از خرد دل تر
بسان رشته بود عقد کوه بر

ز راه سینه اندیش خرد زغم
چو کبرک باغ از بقی سوز لغ

سزار از نظر و جسم ز بجز
چو تاب آتش اندر شمع کافر

حد تک غمزه آید در دیده
چو در کمر نهفته ترک بجان

چو کاه غمغشته اشقه سبیل
کنخ هاروت و مار و چاه بایل

کمان ابرو نثر خم گرفته
ز اشک لاله ز کشر خم گرفته

در صق قصه سیم منده و لنگت
سفته بچو عمل اندر دل سنگت

بشر از اشک گلگون دیده تراود
چو پد از پهنوایا ناله تراود

که راه از طالع از بخت شیرین
دل سکنج جان بخت شیرین



در با سوز دل با دل لطف سنگت شرار اساکفته جا بر سنگت
 ز لب خشم در غم پرور خورده شده با قوت و خشم خورده
 چه باید کردین جا بگفتار چه بود بیشتر مردم بشمار
 در آغاز رسوم آشنایی در انجام این طریق پیرو یاری
 نشان نشسته و ادون چشمه آب غلغله در دریا چشمه آب
 ز رخسار چو کبر بود شربینه که این سان جفت با کبرینه
 بنشیند خورشید یا انور آغاز مراد از ایشان هر جفت پرگار
 هر آنکه را بود کوی حقیقت چه او در دام افتد بسته چرخ صید
 کس کس رخ بود هر فرد زلف چه باشد چو خیمه از بجز سوز زلف
 در این ممشای سوا که هر کس چشم چه کبر و شک یا در محبت
 ای کیم

اگر کبریم در اینج واد و شبنم چنان اسایدیم از بار غم
 بر این کار پریشان با و فزینم که شکر بکنند ما بار شبنم
 در اینج در اینج با واد و فزینم که از خودی شکر جوید ز غمناک
 قیلا آتیه از اینج مار جفا کار که از خودی شکر جوید ز غمناک
 حلاصه استغن و ادون زیبار ز کف و ادون طریق بر ستار
 سوز و در خسرو چنانم که باشکوه غاید همما نم
 چه پرور زیبار است و کار که باشد شوره هر کس پر بار
 در اینج رخ تا توغ و در مندر در اینج رخ شکر ابر مستندر
 در اینج محبت سر اول که در اینج که سوز و ناکه مان از شمشیر
 عنان دل اگر بود روز غم در اینج محبت را با شمشیر غم

ویا بر نفس هر چه بتر از شست
 در کز ناید ز راه ناله در دست
 رباب دیده شهر بار در دلکشتر
 چون کلب چند در افشتر
 چون خورشید در دل باخورد بر رویا
 بر نان شکره با شب بر کوشتر
 که از شب نسبت از رضی بیگانه
 شب بحر قویار روز قیامت
 رضیع ایشب کز ترا چه جوار
 بجان آمد و دم از نا صبور
 موز ایشب مکر در پست
 دیار از کجکشان بر کشت
 چرا پزند صفت در چاه مندر
 چو بار غوغا از راه مندر
 ز کز ترا چه بتر بار خدار
 چرا جا چون است مند سید
 مگر آنچه ز خورشید بکشید
 بکاف تا تو را از میدر
 برکت جبهه شکر که در
 خلاف این چه بر بیک قرار
 انور

ز مور فر در زار دام کور
 و لم چه میسوزد لام کور
 مگر خورشید را نورق شکسته
 و یا خود زور قشر در کل شکسته
 مگر در ملک افتاده چاه
 که ناید نایب و لو سحر گاه
 که ایشب قریح ماه شست
 عود هر را در جمله گاه است
 مگر سیل رشک بسته را
 در است راه صبحه را
 مگر از دو دایم راه شد کم
 که رسد شد بر اینج
 الا ایشب تره شب شد را کیم
 ز رخ خسته و در نغمه کیم
 را تا چند در زار دیگر
 چرا کیم شد در لوح مقیور
 اگر در بر دل خسر پستی
 چرا چه خالغ از تیره ریغ
 چرا بشد مرغان لب گفتار
 شد و دست زن صبح از چه سوار

اگر کم کرده ره خورشید خاور
 چرا از جانب غرب تراس
 گلزار در شب هر کزیده
 کزایت نثار انبیاست بریده
 شباناکا سیمیه تر از اختر
 چو چشم زان رو نگزید چراغ
 دم شد تو فرغ زینم و چو کد
 کد شب کوه فرغ نمود در بخت
 چو بدیدم تیر شب پاهای خارو
 دل پر فروه شد در میان خارو
 بنالیدار در فرغ ما از دو پاکت
 که در پانینده از حکم تو انکس
 زابج قدرت که در حصار
 بگو رفعت کس تر غبار
 تو موجود همه در ذات محرم
 بر حکم تو هر جنبنده حکوم
 مکان لامکان بر پارچو
 غیر امکان فم در سجود
 تو ی خلق خلق مالک روح
 خدا و نافر او کشتن فرج
 بهمان

بفرمان تو ثابت تا بسیار
 چکا سکن یک خوشتر بر فشار
 باشد ذات پاکت از دایه
 منزه در سریر لایزال
 برض اندر فرشتگان افکار
 ز امرت صحیح زید از شب تار
 تو دایه حاجت هر مستمند
 در بخشش دل هر درو مندر
 خداوند نگاه پر دالت
 بدات کویار خا جلال
 با کرمت که بهر ذره پندار
 باله مات که بر عالم هویدار
 بسوزی عشقان خاک کز کیمت
 بمشتاقان شیدا یا رویت
 باه ناله پر لب شب خیز
 بدر و بدلان محش و کز
 بنویسد عشق پریشان
 بهر چه در عیش سینه ریشانی
 برین سینه مار درو مندان
 برنج صحیح شام مستندان

بجان خولطر صحرا نوروان
باشک خولطر خسار زردوان

بجسم پرشور فرنیانم
بچشم خولفت عشق بازنم

باب کونهار زعفرانم کینم
تاب اوه مجورنم دلنمک

بصبر پکن دکر قار
بمخولفتن بی پرستار

بمخولفتن مشاقان پر شور
بشام بجز شیدا یان مجور

برنجورنم از زبان کشته نویم
بمطلوبان دل دراز زه چشمه پید

بمبوسان در پامنده رنجور
بمخردان بی سامان تد پیر

بزدویکان درگاه خریان
بخاصان مقام کبریایان

کدشام تیره امیر بخش نور
دلدار از صفا دروه جنور

بلادور کوب بخت فریاد
بمظنار امیدم کنم رونم اب انظف

زلف کبریا کبریا
چراغ بخت ده روشنیا

زبانم کرم در هیچ خوانیا
در رونم کشت صبح کامریا

در رونم در که حال زار پیدا
دوار در و مندان زلمه پیدا

از رونم در نا امید نیست کس را
بود که شمار بفرست را

دفعه خود با قصر بنیم

امد افان جولا کفاه عشق است
مکان لا مکان فرگاه عشق است

چو راه عشق بود رسید افلاک
سرگردشتن کرد و بفرکت

گرفتند در کیندش لرد و پایا
ز قید شرمیست امید رهایا

اگر رونم شود بر بام افلاک
کشتند پیکر شراب بر خاک

سنگت ساکنند جای کور و آب
بر رخ انداز شکر کون بصلاب

مدد از عشق اگر حاصل کند مور
 بتابد بچشمی پس از سر ز غور
 چو دل در عشق شریک نیست
 بس ز کوهزار افسانه نو
 کند از خاک ره نشسته
 کند رویشه فرمان بدستش
 بزار و زبالا بر پیشتر
 بتاریخ خود سازد پیشتر
 بشخص و بزم کما مرانی
 چو دلدول گوشت لذت دانی
 باز و یگانگی خفتان
 که چشم صومالی را فانی کردید پندار
 بسو صید که درم غنایست
 بسید افشاند از خاطر بر آب
 چو در دل جبار کبر و شوکت
 رضید اندوه چه پایان خود کم
 جمان بر کوه اهور شکست کیم
 ره هر رنگ بر شکست کیم
 هوار ابره سازیم از پیشتر
 زین کلک کیم از خون چرخ کیم

کس عین از غنایان راه پر دواز
 بکمر من پرده پوشیم از سر تا
 ز شیشه از بی صید حاصل
 بکون سازیم بگر خاک را گل
 بر هزاره نور و بوم از شکست
 ز نماز مرگ کن بر کور اهور
 بشیر لعل از کند تاب دلاوه
 جهان شکست ادیم از شکست
 چنان زینم شیخ از شکست
 که کرد و صید که چشم فشر از شکست
 عین نیست آنچه بینه صید
 که کرد و صید را فداوه و قید
 چو سر زو صیدم هر جهانت
 عیان شد کور زار از شکست
 غزال چو غ از بند چرا باز
 نمودار کوه خود را جلوه آغاز
 بر افشان شد غم از تیر پر
 کرد از تو فر افق ز نور
 کند و از خود بگردد چشم غمور
 ز شکست کور شد افق پر شور

نقشان صوره انگند و ظاهر
 میر شدار نیک شیشه الما
 و شقان بصفت بر درگاه
 بسن هاله در پر فرج ماه
 بریزیم کشیده باو پیمان
 ستاو صفت بصفت فرلاو
 در قشر خرد و یا هر طرف است
 زهر سوچاوشان را نقره بر جوار
 جیشتمار خاص از بر کرانه
 شده چشم کین باو اور روانه
 روار و شد بلند از غاف پرویز
 بر اهر پاوشه پشت شپیز
 کلاب خشنند در هر یک کداز
 که بر ناید بر آه شه عبا رر
 غلامان هر یک کله ته کف
 بی پر اینج خرد بر زو صفت
 زه جانب پر دیان جمار
 بمید کم رنگ در برنم قمار
 ز باز فرزند و شت همرا
 سوزان بصفت فرنگت
 یکنه

عیان رخ شده از پشت مهرار
 فرزانه چهره سمیله امرب تار
 بیلا در شتر خزر زانود
 بسن چشم تریخ کوه امود
 چو اندر رسید که شد کوب شاه
 فرار صرخ ماه افروخت فرگاه
 چو صید افتر کردید هفت
 بمور ماه شد راه کدر شکت
 هو از پر پیکان گلستان شد
 زینار ز سکو با اسکان شد
 ز چنگال عقابان شکار
 هم بار از خم کردید جبار
 سپهر ز پر بار از مرغ پو شید
 ز سر بر آید از مرغ پوشید
 سنان جانستان بر سویدار
 سر اسر کوه با هم کشنده هزار
 ز آتش شیخ همندر کرده روش
 چو همند و وقت باز در معلق
 کمان صرخ باقد عیبه
 زه جانب خندت کشنده

خدنگ چار پر کوشم پر دوز
 چنان که چشم خرمای عمره ناز
 کند تا بدار از حلقه غم
 بخود پیچیده همچون مار در رقم
 زینت بلبل بازار عرضه حاکم
 بر زبان فرطایر شراب افلاک
 شد از خمر غزاله لاله کوشش
 رنگ کار پریشان و کلکشت
 شد از پر توان رودر هوای پاک
 ستر کرد بدار از زندگان حاکم
 بهر پویشنها از کور اهو
 چرخیا شد پایان از دودنا
 سوز نگاه خسرو شد با کام
 به از ضیعه کفر پرورشه باز
 بزم مرگت پاکت و ساز
 فرود چوید بزم شاد و یاف
 بزم شاد و یاف
 چو کوی خنجر و دودم
 در کندر خان خام و در جام
 در کندر خان خام و در جام

ز عکس با دو صاف رخسار
 بس طاهر و شاد کلکشت
 مغرب بخت ز بیم برادرو
 نواز عیشش در عالم برادرو
 چو سرب فتنه و لکتر کشید
 بجان مردگان دم و کشید
 سر لغز اهو ز بر آتش شیر
 چو جسم عاشقان عشت انیم
 زینت چنگل کرم کوه شد
 تو کفر برنگه از خبر برخواست
 کجف سیاه کرده جام کلگون
 لباب چمن و گل عشاق چون
 کچاز حرمیان خرم و نگاه
 پیشتر نیز مردگان برادرش
 در اینک خسرو اهد با صد نیز
 پیر از صید کفر تا قصر بزم
 صغرا این خمر شفته شود
 بگرت شد از انور در شکل
 در در مشکو در امر خیر کوشش
 و در بنیادهای تبت کوشش

مجاوب شرم بر دل در رخسار
اگر در بند خورشید بر روی صفای
چو در دل دشت پیم از نام
بست و خرد و افکنند بر در
بیا که در فکرم زان روز
چو در دلم از کارم بزم
بپر و بیان سکه که در فکاه
بسیم خشار کلنگ از صفای او
در نیل از غوازه زاده است
غلام مویخت بر دوش تارا

کل این مدعای جلیست مبد بار
بناشد شرط صفای بر بیجان
در مشک و فربست اندلارام
مرقع تخم اموده ز گوهر
در او پراسته قرشب افروز
فروزانک در بزم از مشعل مر
نماده به حضرت صده در راه
ز رنگ غازه نیریز با جلا داد
منو و از روم نیز از گریست
سبک کشید با قوت روم ترا

در ایام

در لید از روم از کشت پندار
چو در کارم در لید شج با پا
چو صبح وصل کبرو رو ششای
هفت در روزم که کلکس از نور
بزم شمع و سیا که فرزند
ولا جمع کرد از میوه کار
در لنگ کامر که زهر عم چشم
در آمد از روم چو صبح امید
تومند بر زبان شهبانایست
من است و زلف ما بارانده

شور بر دم از راه دیده بیا
بنا کامر شب روز از صبح
بشون تو از زره باز کردید
شب چرخ در لنگ امید بیا
غم کار زین چو کوه آلوده

کل ایلی که در عالم ششم
پا و عارض جهان ششم
چو شمع از بندم باور شد
هر کس چه بود در زخم ششم
بس اولت کردار بنامه
چون شمع کشته بر کردار راه
شب بخت و کلاه بختگر
نش کشته شد با دانه خوشتر
لب شکر در آفریند در سب
هر بزرگ بر بزرگ عالم بود آب
کجا بر شتر میوم را آغاز
بخلت نه که در راه پر بار
بما که در هر کس شیم
بش نرود بجز ویم
کسوف و بزرگ از نور شیم
هر جان لبیم در دل کس شیم
در کس لبیم هر کس شیم
سپهر و غم جهان غم
مغشش که در هر کس شیم

نمک که بر چشم چید
بغش بر رخ مغش شید
محب عاشقان رسم شیم
چرا دل از گل زیر کیم است
سینه تا بر سوا یا سره کار
کجا حاصل شود و جلد دلدار
همه لاله با دل شرمه بر شیم
بر شمع چون خندان جامه است
عجب ز کوه کوه بکس چید
هر سود تا بر شمت از بهر
روم که در هر کس شیم
و یا نرود رو یا حق بر
خبر رسان در راه تا کس شیم
دعا را در هر کس شیم
بمهر لبیم که از هر کس شیم
شمان که خود را از هر کس شیم
روم که در هر کس شیم
سوز و شمت از هر کس شیم

همه کس

بپیل مژده از گشت ن داد
نشان گشته از لب روان داد
خوشتر اندر دست ما که از اوله
دلارام از دور مجلس در اید
خوشتر بخش که مایه روشنای
بپایان اید ایام جدای
خوشتر بخش که مایه فیض وصال
خوشتر بخش که مایه فیض وصال
چو خورشید بخشاید دیدم خورشید را
که آمد تا که این از نور و دلارام
دلش از وجود اید در طسیدن
چو خورشید بود اندر پریدن
رخت خورشید بر خورشید پستان
دلش از خورشید از نور خورشید پستان
برید از خود پریدن فرگاه
فرمان شده با استقبال انگاه
نثار افش شده در پارس دلم
که در دل در خورشید اید که
کلاه از نور طراز آفتاب از نور
بپیل مژده

ز بند بود در دست عیس و
کف پرویز از نور که هر مود
ز نور بخش مایه از نور
خود نور از نور بخش کاف خرد
نقشت اندر خورشید
بر او رنگ عمل ز نور بخشید
سرا از کاف خورشید بر نور
چو گلزار جان از جلوه حور
عید اید شد غفل ز نور
منور گشت بر نور از نور
بر اید بر نور از نور
چو بر اید فکرت خورشید خاور
چو شمشیر نور در و ام خود
امه ایام را در کام خود دید
رنگل اید بر نور شاه دادند
ز نور از نور بخش کاف
شده تبار کشت از جهان کاف
بدر غفل که بر نور از نور
شمس بر نور از نور بخش کاف
بپیل مژده

رنکس به شرف روزه شبستان سگفته لاله با چشم نغمه لبستان
 نوایه را سینه از هر کرانه را دازد زوف چنگت چخانه
 زور چمن با بیدگشت بر بار که در رقص حالت فقر دیوار
 نیک چنگر چمن ساز کرد چون مرغ از ز فرود پرواز کرد
 گرفته ساقیان ماه رخسار بگفت خورشید و خورشید جام کبریا
 نه دل از تاب مرغت از دست که بود از دیده کبریا م در دست
 در نغمه فصل که شیرین با به نغمه است در اینجا کجا جمال صبر شوکت
 خراب جام مرسته نه چمن که سوز زگر مرسته شیرین
 دوران مصل که شیرین جوید الام چون حجت به دل از زود جام
 چون عشق زود شیرین او در شور زود غم چمن شیرین است غمخور
 زلف

نه شیرین نشسته به لور ام ز زور چمن چمن با الام توام
 نه از نغمه در رخ سینه کشته و شرف از آن تر از به کشته
 کبر بر دست شیرین نوبه داد که چمن سر ز فقر کن داد
 که در سینه نه بکن در دست که بر روی با نغمه خود دست
 که با کمره نغمه میگوید باز که مستانه گرم و لعل از
 که افشرد و شرف ناز به لبستان که چمن چمن سر عد چمن
 که از نغمه بگردد دام کرد سر شور به الام کرد
 که در جویان بر نغمه بود که بند نغمه بر کتور
 چون جام به را لب نهاد بطرف و نغمه صد بود داد
 به مرسته راه شرم از کف غم داد لوب محبت با نغمه سر و لاله

مرد بود پسر شرم دایم	چو اندر بوستان و مهتابانم
رشته چمن سبز که دید پر شور	حجاب شرم کردید از پر شور
چو سینه جامه در کف نهالان	بهر سودا زین بر خفاش
رشته سوسه ز در لعل و لدار	منو از بوسه نقل را شکر بار
چو خضر اور در لب ای کونم	کوش از لعل جانان مایه جان
کونم چو پاره قوت رولم بود	که در کا مشرب از در او جان بود
چو شسته ز بوسه بر لعل نغمه	شکلیه افلاک را بر سر شبنم
ز نور شرم شبنم بر در چشمت	بکعبه کت ترا از کرم عرق چشمت
بجزت مندر شده از کار و دارون	که شد رخ شبنم چمن در کون
بیا که گفت شاد پر که شبنم	نگرد و جنت شده الا به پند

چو پندار شد این درستان	شود افشانه از عصمت پند
شک یا کند کشته بهار شتر	در لید در کنار افرا نهار شتر
شده از سودا ز مستی بر آورد	رنگان غمزه پیش و بر آورد
هوش در هوا بر شبنم	ز لعل بنهاله باید جامه پند
یک شب با او اندر شام	شوم از سوده مهر از نماز او
با دمل شبنم مرگ بام	عنان دل سو عشرت کز ارم
سحر که رو کند شبنم بشکو	کزیند همچو حور لعل جامه فرو
چو مهر لید چشمت انبوه	چو کوه در شرم بزم عود
بایت که شاهان از بود کیشتر	فرست هم ز بید شرم به طرب شتر
بدر خور بر مندر شبنم	بگور بام بر بندند زمین

شدند آتش سوختن کبابان
 چو تار اولم مجلس سپایان
 اجازت سوختن از پرتو آتش
 سو مشکو در ابدت جنت
 بی همراهی شمشیر همراه
 نیاید چو خورشید خان بدارشاه
 وز تان خرد و منور اعقب شایم بیکه او هر کون مرغ
 کندش که کفایت یزید
 عود و گلزار از کوه شریفین
 هر که چو عود هر خاور
 نمود از جمله مشرق برون سر
 کهن خال جهان از چو بزم رخ
 رولنگ در گلشن مشرب رولنگ رخ
 عود از همان آنگنده پرتو
 ز بونتر بافت عالم زیور نو
 مسبو چو از خایه جنت پوز
 و لا قزم رویه عشرت انگیز
 طلب فرمود و بود در ابر کاه
 و ز تان خرد باین جنب ماه
 و نام از

در زلف سپر کوب بر پازم شاور
 رولنگ فرمود از هر سو مناور
 بی عشرت حصار عام دادند
 نوی عیش بر ایام دادند
 بهر بازار برین بسته این
 بغرمان ملک در عشرت شین
 جهان پر از فوینت زیور
 بتان پرایه آنگند بر سر
 رخاکت از گلستان چو گلستان
 در از نور صفا چو همان بود
 ز بر شد بکف چنگ آرا
 خاوار بام کرم زهره خاک
 فکند انگونه شاور در همه شاور
 که غم از رحمت ایام شاور
 رخسار دل گرفت از هر ساله
 تهر شد خمر دل از جام لاله
 ز غم سرشته کبر از غم زار
 ز غم سرشته کبر از غم زار
 در شور عشق در غم انگون
 در آمد در فوا چون فلاطون

چنان سیاه ره غم لب لعل
 که کز شبنم دیگر ناله لیلی
 چنان شد سوز دل از رخسار
 که در تشریف افشاد از جگر
 ز بکس چنگت یز بکس ساز
 نمودار باب ز امینک کردار
 چنان بکس طرب کرد بر آست
 که پشت چنگت از غم بر آست
 بفرمان شهنشه با صد آئین
 پشت پل مسته مهر زین
 جسته با پیش مهر بر پا
 مرض کشیم چرخ عقده شریا
 کشیده صف و شاه چنان
 به پیش مهر سخن خیل اختر
 علامان با نشان شرح کربال
 بنام مرگمان افروخته بال
 ز بگو ما هر جان سر پای
 محل کم در دستن سر پای
 همه در چهار زینت است
 چو نمان آفتاب لاله نیل
 القارون

رشا در دفتر ز ایتها روپها
 سر اسر خاک کشته نقش رویها
 ز بکس فغم پروازان و لکشر
 ز یکجانب کینان پریشتر
 سویشگو بر این منجار رنند
 به مهر زر صندرا بر شند
 در اور وندش اندر که شاه
 چو خورشید فلک در جزایه
 فشدند نثار از بسکه بر سر
 سر اسر خاک شد چرخ کان کوه
 بکمر بار زین غمبیر عود
 مضار اسما را کرده پرودو
 چو اور وند در فرگاه شمشیر
 چنان بر فوسر جمله کاهنتر
 چو کرد طالع بر کشته سدار
 هزار اید زور دولت سپکبار
 چو جبهت ارام اندر جمله شیرین
 دل سکینش از غم بافتنتر
 بسور جمله امد شاه مرست
 رشوق مستبشر از وقت است

چو بارها بر آرزای خود دید
 سر امید اندر جام خود دید
 چو میل کاه در دروس گلزار
 و یا بخواره در کوسر خمار
 شود لب نشسته بر جام حال
 غمزه صبر نشسته بر جام در دل
 نقاب از چهره آگاه برداشت
 و برینک راهب از راه برداشت
 چو آینه از رخ گلگون نقاب
 عیان کردید از ابر افشاشت
 تعالی الله چه روی غیرت
 فروز نغمه افشاید در سحرگاه
 چه بسا که دیده چرخ کرد کون
 کشیده پرده شب بر آرزوئی
 در آرزوی تر کن چشم بست
 پوششگر کمر کرد دست در دست
 در میان سگ آنا رویش
 نو کوبیده جادو در میسما
 لب معشوق بر آرزوی خمار
 شاد و درج با قوی در اثر
 بنام

شرح همین آواز لطف اندام
 چو تصویر تر از نقاره خام
 رخ هند و حال دل پندشتر
 بر آرزوی چشم بد بود کز نشتر
 زهر سوزشیم رفت آثار
 عیرافتن شده در کوسر بنام
 بگرد ز کوشش مرغان زده صف
 بر آرزوی ما سبب و شسته کف
 رخسار بست چهار بر آرزو
 کفر با روستان و آواز
 گنجه طویق که کز کس بکون
 بسن مالک بر ماه را و شمع
 به سر بسته از بند و ساقی
 بنار طکت بجا کرده بنام حاج
 در بستن برورش چه شد باز
 بی صید حلال صفت شد باز
 نهادند از لب این چشمه نوشتر
 کند با هر مرغ فراموشتر
 چو میل دل چه بود بر آرزوست
 چو سبب از کفر همون بنام

چو میل جلفتر در سینه زبده

حجاب شرم کرد از رخ منم هر

نهاد شرب لب بیستینم نام

بکام دل کز لذت ولسن کام

چو شد از جان دل با چشمش

بمشقب قر در پیشتر اشفت

چو برکت گل اند پسر بلبل

درید از نازیک پسر انیس کل

چو تیر شمشیر اندر زلفش

ز بگریخ هر یار وشت از نیامه

گل سیریز و سینه از رخ ز جانا

صدف کرد بر پر در زانستان

چو گفتار از زبان یک تصویر

ببین صغیر زو ملک تجار

حریف بر زو آسار شود کام

ب غر خیش سیاه باده خام

چو پیکان بود بر زو پشت کمان

منو و با کجه در وشت زرا

چو شمع غم سوخت بر است بر فراق

بخون ناب شمع تر شد غرق ارون

بر فوج خیز رفت امروز تقابو

فشان بر جبار سندان را اهو

مهم ز این پیشتر اگر ایتر زشته است

خو رو بر زو چشم عاشقان است

دل عاشق در زلف پستان کردو

و بان از لاله تشر بر لب کردو

شب روزن بهم چیده چرخ نار

بهم در محفل عشرت کبر بار

بر برکت گل ز بهر با شیده آله

ز زفر زرم شد هر کس آله

نشد خایا با هر محفل از نور

عشرت کمر نشیند کل مهور

نواد چنگ رود از بزم شکر

رسید مردم از بند باهر

بود این خورشید رخ اینور

کد که ماتم دهد کاه سوز

کد کاه ز بهجت دیده چو نون

کد از دولت ناید چو کون

کهر از شام غم در دل نرسوز

کند کاه از دولت نرسوز

شیر شسته بخورد به فضل
 سرفرد به اندیشه دل
 بخورد که خوشی کار جهاندار
 مدد است بخت چرخ دل باد پلدار
 چو نه عزیز شد بر هفت کس
 جهان بنده فخر سراسر
 بگشاید کوشش ایام کرد
 چو گشاید صبح شام کرد
 از آن ترسم که بفرماید خجسته
 زنده از نو نوای این رخسار
 پس از آن که در دروغ صیقل
 بود پیش عالم عادت کس
 سزایم از کار کام کار
 باشد کار کرده ترا مدار
 چو در آن راه که از آن است
 دروغ خوش از لب سرب است
 به آن جگر که در روز و یکسار
 به در بکنم تا از کار
 به کار مومل داد و گوشت
 شراب از غنچه صاف شود
 از کار

بز کار از این سوار و بنامه
 بدو مان پای فخر زنده زمانه
 بد از او است که تیر از کار
 باشد عجز از از او از کار
 رعیت را کند که عدل نشود
 به محت جان بند و در که خود
 نواز دور ست از از سر و سیم
 که از دور شمن ترا خط از سیم
 باشد از غافل از خود نگاه
 حکمت در بر است چاه در راه
 مباحتر این رخسار از رنگ
 که در دو غایب نگاه رنگ
 بگو عبرت از این معبر پر آشوب
 بنیاد پروا یا چشمه یادگر
 چو بنهادند راه است از دست
 به بند محنت افتادند پست
 بان که گشت بز و نم با چرخ
 مکر و نمر دور فرمان خراوت
 که اینم گرفته که از این است
 بر اینم پوینده کشتن تا غایت

نباشد هموار این شمشیر
 بدین رفعت هرگز نماند
 شیشه در مخفی است که دارد
 روزی فلک عرب بر او نماند
 سخن زانند ز اسرار خدایا
 که بر خلق عالم زین مخفی
 ز هر نامی چه هر که کردن
 بر تو نماند که گوشت روشن
 کلاه شمشیر و شمشیر کردار
 بنویسد بر فلک میکند
 شد نام بهتر که از یاد پیشتر
 که کرد و دید در است همیشگی
 شد از این کلمه بود تو بخار
 چه چندین پیشتر وقت در گذر
 بگفتا ایتمه و ابان بر روند
 در این روز بر رویم کشوند
 و با این شمشیر پاوش کردار
 که دل میدهد بر این کوه کردار
 که بر لوت هم که بر جایت
 و از کشت از بدین نه پندار
 کندیدار

کشد در زیر فرمان ملک جلا
 کند منوخ این عجم را
 از این تخت چه گوید کاوش
 سیه که در چشم دل روزگار
 جهان اندر که در روز است
 بعد از حصول فایز الجلال

درین خود نامه بچند را

چو خسرو از غنایات الهی
 روز اندر بهشت کشور کردار
 جهان بر با سیر زین شمشیر
 مستم شد همه روز شمشیر
 جهان نامی بچند سر نهاده
 شگوهش در سایه دلها خاوه
 بر او چه مهره امر است جبار
 شهنشاه نهاده بر کون فرار
 چو از کون کند شمشیر جبار
 و شمشیر کرد او را غیر از راه
 ز نماند را غیر شمشیر افشاد
 ز نماند یا غیر شمشیر افشاد

رشع اعدا چرخ کردن
 چو آمد نامه پیکر پاکت
 بفرستد پیکر دست برداشته
 از آن روز دولت از نور بر گشت
 از آن تقویم بفرمان الله
 به جانب ملک خسته بر گشت
 از او شد در لطف کزینا
 جهان بسته خود خور گشت
 بزرگان روز دل از کشته
 فراهم گشت سبب ز کشتار
 بفرستد پیکر از نو بر گشت
 ز حکم از دست نماند
 در بیدار گشت از راه خاک
 از آن روز دولت از نور بر گشت
 بر او شوریده ایمان پادشاه
 بنا بر آرزوی تو خشم گشت
 در اندر بر شرف قدر خدا
 زوال ملک نعمت آمد از پا
 سیه دارانم ز در کاش میبند
 بقتضای کرد و او به کشتار
 به فرمان پیکر در کافه در بند
 از آن تقویم بفرمان الله
 به جانب ملک خسته بر گشت
 از او شد در لطف کزینا
 جهان بسته خود خور گشت
 بزرگان روز دل از کشته
 فراهم گشت سبب ز کشتار
 بفرستد پیکر از نو بر گشت

بزرگان بندش از پیکر نماند
 چو بر فرق جهاندار شد در جفا
 نمود از گشت در آنجا کزینا
 روزی که از دست پیکر به راه
 بر او گشت جهاندار آمد
 کعبه مانان با پیکر به رسو
 شاه از بیدار گشت پیکر گشت
 چو کرد در کشتار روزی که گشت
 عکس بر که عکس شد در جفا
 نماند در کشته از پیکر
 بقدر افسر شاه نهادند
 پدر ایند غم نهاده بر پیکر
 روزی که فرمود کس طبع کاشتر
 بفرستد پیکر از نو بر گشت
 زوال ملک نعمت آمد از پا
 سیه دارانم ز در کاش میبند
 بقتضای کرد و او به کشتار
 به فرمان پیکر در کافه در بند
 از آن تقویم بفرمان الله
 به جانب ملک خسته بر گشت
 از او شد در لطف کزینا
 جهان بسته خود خور گشت
 بزرگان روز دل از کشته
 فراهم گشت سبب ز کشتار
 بفرستد پیکر از نو بر گشت

اگر بر دل دوت بر بام اعلیٰ است
 فرو اندازد دوت بر دوازده خاک است
 عروس و کشت لبخ عالم پر
 و یا شوهر کشت از دور تیار
 عسارت او از خرم باکان
 حجاب او بر کشت در دمانان
 شراب نثر نثر نانو سگوار است
 در دور هر دوش ریخ خاک است
 در اثر خانه شخم جبار خسرو
 نهاده بند زربار خسرو
 هر سان ز دوزگان منمند
 که خسرو پایا باید از بند
 شاید بود اینج در ربانه
 که کار این خشم بود فانه
 سوز شریک کسیر رو نهادند
 از این ره کشتو بالو نمودند
 که مالا از کشتار خسرو
 فراید هر زمان اندیشه فو
 اگر بخت بخت باید او ریای
 بیاید شست از این کشتو جدای
 اگر از

اگر شریک بود شست شمر
 و بدو کشت خسرو کوه کوه
 و گانه که پسند و مرد هو شیار
 که خسرو زنده فرزین جهاندار
 و در یک کار که کند شریک تا غیر
 بخوشتر نغمه اللیم چمن شیر
 چشم شریک را از این نقشه و کوه کوه
 ربان از کشتو گوید جز خوشتر
 طلب کز دوش شمر بداید شمر
 چو اهر این خطا کردار بد کوشتر
 فرستاد سوسر طلیقا شمر
 که بر دوزخ نیز از کشتو خوشتر
 شد از کردار در این بود و بسکت
 رخ گلگون شمر از نغم که بد بکشت
 سر خود شسته بر زانوس شمر
 با و در صحبت از ایام وینج
 برین باور از شمر ربانیا
 شده که از افانه خوزیا
 که از زانوس هم خندرفانه
 که از کوه سر را که در توراغیا

که از گزند ملکیت بگریخت
 که از تپهر کردن راز مکتب
 دل شکر را بچشمش شیرین
 بدار و فتح غم میداد بکس
 که شکر و دولت با زغم دور
 پیش و دلش بر بند در خور
 جهان را که بلند کلامش است
 و از پشت درینا و امر است
 شاد از افغانم شیرین لب
 دسر او و بند از تاب ارتب
 از آن محبت که در دولت است
 فردا کند از زول بار زنده
 از لغت آف نه خون تاب است
 بهم بنها در نشان از چو تاب
 چه امانه شیرین کرم کشار
 در این چرخ ز فرمان و پودرین
 که فاکه در رسیدن و پودرین
 دل غم کیشتر ابد در طبعین
 در این بر زه در انعام شیرین
 رشک از چشمش ابد در چکین
 از آن

زانگت دیده یار و فادار
 ز خواب باز خرد و گشت پودار
 چو بر لعل و پودورت و پیکر شود
 حیات خوشتر از بنام و پودر
 بدست آنکه از دهر بر آزار
 یابد خشت بر پیش بناچار
 طلب فرمود خشت و پیش
 بخت از پاران بر پیکر خوشتر
 عیبش از آنکه بر اندام یکسر
 هم از کافر کرد اعطای مظهر
 جمایل دستها از زور و فکس
 بگردن کرد شیرین از زود بود
 برادر و از غم بچرخ زود راه
 از امید در از غم کوتاه
 پیشین کشت اسپار و فادار
 چو یکدشتم از اینج در جفا کار
 چو خند از دهر من امید گما
 بی وصل تو دارم دیده در راه
 بر آنکه من بود از او خوشتر
 بر آنکه من بود از او خوشتر
 نمودند از زه امید و پیشتر

به مشهور و در بر این جهان
عین دستها که در بگون
سروش آوردن به پیش روی
به هم بود در بر شرف کون
بگویند که در خلد چرخ شاه
نور منور این بر شرف نگاه
به ستاره خندان که گویند
بگذارید بر سر شاه که گویند
را که در کله و سان این باشد
سید و پند، بنام چرخ شاه
بجز کرم که بر کف از او
سازد کف این کجاست سبز
روم از این کجاست سر و لود
په این کجاست سید رود
نشان مولا از نظر اندک بالای

بالا از هر کجاست این کجاست
نغز در بر شرف لاد شرف
ز قهر خندان بنام بر این
کود و بر لاد و در جهان
به شرف این بر این کجاست
چو شد بر روی این اف نگاه
که خرد از جهان بر شرف نگاه
دادم در بر این کجاست
بیایید چه راه به اندر
په شرف بر سر شرف کجاست
چو با بر شرف شرف کجاست
نهادن در این در روی شرف
بر او شرف بر سر کجاست
روم از این کجاست بر شرف
هدیه چه در راه نگاه
به شرف شرف شرف نگاه
په ام از شرف کجاست نگاه
پیشتر هر در راه نگاه
کاشه به بر در کجاست نگاه

سرور از نام شهنشاه میگوید
 بهر دم فتنه آغاز میگرد
 چنان گشت میزد بر دل
 که نالید از نوای شرم و دیوار
 هر که گشت ز تار و خنجر
 بهر کس که چون شمشیر گشت
 در آن چو ناله پروردگار
 ز شمع ترا گشت قلم کرد
 بست سینه برین شمشیر
 به پیش او در دین و دگر گشته شکار
 هر عمل که بر این راه جو بسته
 را خزان سرود شاه بسته
 کمان برود در کمان لایم
 ز هر کس شاه نبود زار و ناکام
 در اقلند بر زمین برین
 بیاد کس نمیشد گشت
 زدیوار تو گشت از خلق رفته
 سواد بر این گشت
 برین کرد بر این گشت
 بنامه

نهاده برین آگاه غاف
 غم را کرده ازین غازه تازه
 هر که گشت ز تار و خنجر
 کشته چهره را در خود گایا
 در آمده سر کردن بگوهر
 همه انوار ابر بسته زیدر
 ز باقوت در شمشیر گشته
 به پیش شمشیر بر دست
 ز ناکه گشت ز تار و خنجر
 نمود خلق را شوریده احوال
 خزان گشته شمشیر از ناز
 چو از صبح بگشتن سر و طراز
 برین بود چو شمشیر یابل
 نفس عشق او بوسته در دل
 چو بنمود از غم شمشیر
 بول شریک و لاله امید دار
 که گشت برین بر دست ز شاه
 بر او در ز تار و خنجر
 سواد بر این گشت
 برین کرد بر این گشت
 بنامه

بوسه ز شکر است شاد
شبه آن کند العقیق شاد
بیسرو من ترکتی رسند
پیشتر و غیره پیشتر نهادند
دلم ز نه نه بود با در شکر
جاک آن کوشش بود شکر

کشتن شکر از درخت

کف از شکر در کبیر از شکر
چوستان در شکر بنامند
در شکر شکر است شکر
میت بنامند شکر شکر

چو مثل کبیر ز من شد سود
قادر من چیز ز من بود
بر آمد از در شکر ناله ناله
پیشتر و غیره پیشتر نهادند
فغانی بر شکر یک دلم از شکر
بود الله در شکر شو
بسیار شکر شکر شکر
نوع شکر شکر شکر
پیشتر از شکر شکر شکر
پیشتر از شکر شکر شکر

دل پر هم بر تو چه جان
 شتر بر سر رسید جان کمان
 چه خلق این طرف جانب باز دیدند
 سر انگشت از بر صرت گنبدند
 که اندر راه عشق جان سپارد
 بجا آورد نیز شرط یار
 چه شیرین می که او بند و فالار
 چنان جان سپارد و در ره یار
 در لغت یار کو عسر زفاشیر
 هم گویند با هم شاه در دیگر
 که شیرین از غم غم انگیز
 سپار گشت خود را به پروردگار
 که خرد و جانمانند فرما و
 یک بار در دین که بود
 کبر با تیشه کاه بر خنجر
 ز جسم خرد از خاک و دار است
 به پای میث عالم از آینه راه کلام
 که خرد و جانمانند فرما و
 یک بار در دین که بود
 کبر با تیشه کاه بر خنجر
 ز جسم خرد از خاک و دار است
 به پای میث عالم از آینه راه کلام

که در لغت بر خاک را هر
 بود لغت خاک چشم با چشم
 ره آمدن بر زمان است
 جهان حق زورق با باران است
 کم از آمدن راه صوم ساز
 ره انجام باید حبت از آغاز
 نیشم از آمدن اسوده راه
 که باید بار بر بند و بناگاه
 هم بر سیم در لیم بهر پرورد
 که بار لغت ز شوم از یکو کرد
 نذر دفتر اجابت شد از کفر
 نان که نوشید از آینه
 بنار اید بر از شیر بار لغت
 در این منزل که بود چو آرام
 بیاید بر بر سیم بناگاه
 حرفی که در روز نهفتند
 نه خدای اسوده در خاک
 زنجیر است و لغت با دل بر سفر
 ره بگوشتن مار است

حسنت انانکه دامان کشیدند
از زینره تا کور مثل رسیدند
بجز صورتی بر دل کریم
که تا خود را بهار مرغ درینیم
باشند این جهان زخم در سینه
بقار دهر نبود جز در روز

جلت از پوختن روزگار

بگره که با این شکار
گرفت لیم قصه نیز تار
برادر سفره گران خمی است
چو بندم در مراد سفره لیم است
نیامد در دل در سفره کمر
که این نان خمی نیز را بر
حقیقت که شامت کرده است
چو بر سر از کله خود کشیم پیر
کینت باید مایه است
چویم بر زین لیم نایه است
کس از سفره نبود در بار
که در این خمی شود باشد برابر
بلکه در این

بگره در شمع آگینا خارا
یک پنجه ماده سر بر در خارا
بگره از زین لیم پویان بهشت
یک دره بهار بار بکشت
بگره جام بر صفا گلگون
یک از غول میزد خون
چو لیم شمع بستم بقانون
دلم اسوده بود از سر کردن
چو تا شکر آدم بر اواز
فرو افتاد مرغ دل ز پر اواز
چنانم اثر غم زو رمانه
گرفت که یادم این نیز خانه
رنایا چند لب بستم ز کفار
و ای اسوده از دهر جفا کار
رخسار خوش روزم تاب بگرفت
ز اسب کمانج اول سبک بگرفت
حریفان لب بطلعم ناز کردند
علامت هر وقت که گرفت
که تا خمی خمی خوار شود بدون
پنهان شمس را با کور بدون

زبان بگفت که خورشید شود غم
 چو بر فتنه ای دل غم شود کم
 چو بدیدم عهد ما از محبت و کار
 سخن فر کردم از خاطر باچار
 نمودم در قفا عشق چو جان
 پریشانی ز امید از طبع پریشانی
 دل پر زده گفتار و گفتار
 بود کل چه بشیر از طبع آتش
 دیا که غم بود و غم از غم
 میخورد زینهار از شک گلگون
 سخن خوار بنی از سخن زان
 پریشانی چو دل از شعله ماند
 شب از کجای و کجای
 لب از آلوده رخ مسموم
 نبود از شهید نیز از غم چو کار
 کجای از کجای و کجای
 مگر دار او تمام در شکار
 صبح از کجای و کجای
 مگر از کجای و کجای
 مگر از کجای و کجای

سخن کوه لب از کفار بستم
 به جلا گفتار و حور کمر بستم
 عرض از کجای گفتار و نستان
 مکان لایق آن سیدان شت
 بیفتد تا ز دو غم عشق بر کوشش
 روزان شعله سوزان ز آتش
 بنه بر روز این افاده بر پیش
 مباد در جهان این شعله خورشید
 بدستای در پرین کند
 ز کجای خواهد چو غم کوه
 برست ایستد آن زینهار
 مابین اخلاص کجای و کجای
 دل افروز باز با دلا زینهار
 که در غم از کجای و کجای
 در وقت غم از کجای و کجای
 جود شد و غم زینهار
 برین غم از کجای و کجای
 صبا غم از کجای و کجای
 کجای از کجای و کجای

سکندر سلطوت بهرام اول	سکندر سلطوت بهرام اول
شاه کاو کور کور بنز او زینک	شاه کاو کور کور بنز او زینک
مربود او کور کور بنز او زینک	مربود او کور کور بنز او زینک
ممال پنج طویله از کور کور	ممال پنج طویله از کور کور
تیمار استیلا کور کور	تیمار استیلا کور کور
چهار خورم کور کور ویران	چهار خورم کور کور ویران
چتر کساح شد دست قطاول	چتر کساح شد دست قطاول
بطرف باغ راغ از کور کور	بطرف باغ راغ از کور کور
چنان برکت سرفشته معبر	چنان برکت سرفشته معبر
سب ازیم از کور کور بنز او زینک	سب ازیم از کور کور بنز او زینک

برخاسته سبایان و کور کور	برخاسته سبایان و کور کور
شاه کاو کور کور بنز او زینک	شاه کاو کور کور بنز او زینک
مربود او کور کور بنز او زینک	مربود او کور کور بنز او زینک
ممال پنج طویله از کور کور	ممال پنج طویله از کور کور
تیمار استیلا کور کور	تیمار استیلا کور کور
چهار خورم کور کور ویران	چهار خورم کور کور ویران
چتر کساح شد دست قطاول	چتر کساح شد دست قطاول
بطرف باغ راغ از کور کور	بطرف باغ راغ از کور کور
چنان برکت سرفشته معبر	چنان برکت سرفشته معبر
سب ازیم از کور کور بنز او زینک	سب ازیم از کور کور بنز او زینک

مودبا مخالف زو خا شور
 در میز و نایچ راه نش بود
 حقیق لوب کم رکت ناز
 عرب در سار تارای مجاز
 عراق شام شد در خارج مکتب
 فاولد از تر زیر بم چکت
 بنات العزیزت از غفیرت
 عمل مرفوع شد از سم و اینج
 شد از زین راقاروت
 بر ما نکت با هر کینه
 بهر بهر از غولان صد سفینه
 مینامد از راه مستقیم
 رفود و سیمبار در دستان
 گفتند از طرف اشعری
 چنان تارحت در کاه خود
 چو شمشک سینه میارند
 بیخ طره خوان برش
 چو شمشک سینه میارند
 بیخ طره خوان برش
 مایع ملک از صفت بعد دیده
 پیدار کن

بی برکنان انکوه سپداد
 روان شده که رفت بی چو ز باد
 قورق نام ریج بکنام
 شوشه را چون نم کاکر
 بهر جز طلم بارز انبر
 بهر جز طلم بارز انبر
 بهر جز طلم بارز انبر
 بهر جز طلم بارز انبر
 بسو فار شد از خطار
 بهر جز طلم بارز انبر
 چو کرد و گوشت از زه عیان
 چنان بر است دست قیام
 رعد شراب چنان شد کار با است
 چنان بر عفره کن داد
 رعد شراب چنان شد کار با است
 چنان بر عفره کن داد

بعد از شرف چنان شور از جهان طر
 که مستر شد برون از طینت مر
 چنان حبت از قطاول برین با
 که شد منوع رسم در با یا
 پریشتر تا خیز بر لب غازه
 شد از لغ غازه رود ملک تانه
 حلاوت چنان شکست چنان
 که هر از غزه شد مرغان جوان
 زوه کردن بر رسم پستی
 ز غله تکیه بر چوب شبانی
 تا از فصل خیزد از کوه
 بجز در اول کمانی شراره
 چنان تیران شکست ستاره
 شود غول پهل خضر مردم
 چنان تیران شکست ستاره
 شاره زاده از شکست
 که از تیر قدرت است بر مدار
 شاکت ملکه از امر خوی
 فرود شد چرخ از آب اثر
 موش شیب که موی بی لوله

شده در پستی و یو کراه
 هم او از فرومان بحر کاه
 ز جو شرف هر کفر جنب کعب کاه
 حلفت برود که او بر نیز کعب
 قدر از نور او نیست حیات
 مینر از زار او ارکان امت
 از آن فریاد خرد بود شکست
 از این فریاد و زینت آدر
 کزان فریاد و سر شکست شراره
 سر از غم و سپید بر ستاره
 کرد از تیشه فرود بر شکر کوه
 کوه و لوتیست بر کوه کوه
 کوره عزت برین کوه کوه
 کرد شکست کوه از شکست
 شکست از من غم از شکست
 کرد از تیشه مراد از شکست
 از این کوه برین کوه ایام
 است از این کوه برین کوه ایام

چنان شد این لوز و مرادور
 که شد بر عمل بر چشمه سور
 رغد و صوغه چو خرمای طنار
 جفا از ناز خرماید به شهباز
 چنان میزبان عدل داد و خیر است
 در ستم پر کم از پیشتر خیر است
 خاخر چنان راهها پاکت
 که در ره زغ کوه میرفت خفاکت
 رفیر طار از زین شهرت مدار
 برین ن شدن به کمیسر طار
 زینستان پنهان مرگد شیر
 زین سوره در پناه تخت
 زین سوره را شوریده مالدار
 زین سوره از تبار کنگار
 زین سوره از تبار کنگار
 که نایب کوه لرزه خیز
 از این فریاد بجز آمد بفریاد
 ستم را چنان برکنده شد
 که خرمای زین فریاد قطع مرغ
 سر و شمع چو خمد غنیده
 شد و خرمای عدل او بریده
 قطار بیجا

قطار بر چرم لولم چو لاله
 در اندازد بفرق که کلاله
 مزاج فتنه در ریج غمگارت
 که بیشتر اثر است گوگارت
 در اینج حور لیم که فیروز زین است
 در میان چرخ موسی از دور است
 مزاج دل امیر سل پرواز
 بنا بر عشق فتنه چیده ساز
 غروب بگر را است چو اینر
 عجب از کله اینج به چاکر
 سر کوشش چو امروم بگوهر
 صفای در پرده شد بر باد
 چو اینج صابره خرمای زین است
 زین سوره از تبار کنگار
 شد که سودار او طعم ضرره
 زین سوره از تبار کنگار
 فرد چرخ فید طبع است
 که مات نیند بر آن زیر پرده
 ستم بردار شد تا در خفا
 در اینج از نیند فعل دل در کار
 که با چهرت بود لطف خندان

چو بنهاد بر کعبه ز نور
مرا حق را بود ما چار شود
بدان اوست نام و نمونیا
که اسما را زین رخ ز بوینا
بنام خرد خورشید اقبال
بلوغ مدعا زین قرصه فال
چو شمع نگر ابراهیم بستر
چرا در کعبه دو صد ششتر
چو از قرصه از زمین خورشید
بیزم خرد و افکن ز نور نو
برسم از صفای از اول جان
بنام خرد خورشید در عنوان
ز شمع نگر ابراهیم بستر
بیشتر نشان شود از کعبه فال
بلوغ زین خورشید خورشید
بیشتر نشان شود از کعبه فال
بروز کعبه از نور اقبال
بیشتر نشان شود از کعبه فال
و کعبه که در وصف کعبه
بیشتر نشان شود از کعبه فال

سلیحان را کجا چشم نبوت هر
پرزو کار عزت کعبه نور
جهان ابا با لاله زار ششتر
فرا زجت که در ناله ششتر
سیم عدل او دریم در ناله
بهار کعبه ششتر فال با
سعادت بار جنت زین ششتر
قدر دل هر کوه به ششتر
ارایم فرما ششتر است
بیشتر نشان شود از کعبه فال
عالم که بود کعبه ششتر
بیشتر نشان شود از کعبه فال
لا اله الا الله محمد رسول الله
بیشتر نشان شود از کعبه فال
به کعبه اقامت
بیشتر نشان شود از کعبه فال
بخط خیر زین ششتر
بیشتر نشان شود از کعبه فال

بمراحمه یاد و در رحمت پناه جنت در ضوآن اراکانه المستغفر

فی بهار رحمت الهه الملك الحسن لاجل حسن بیوزیر

در یوم شنبه روز موم نه شوال المکرم با تمام رسیده

۱۳۴۴
سمت چپ رحمت



2/14/2